Geuthner: 17 rue
M.S. PERS. 188
1

نظای سطور فردوس بماه جمادی الاول بسال پانصد و هشتاد و یک بکتاب
خاقانی ملک ترک و از ملک هند دریک محله بدمشق ارغ الدین ماخ
بماه رجب بسال پانصد و هشتاد و یک کتاب عطریف استاد عرب
باسکندریه و از آن ابوالقاسم بماه ربیع الاول بسال پانصد و نود و کتاب
انوشیروان عادل بعلیک و از آن عمادالدین اصفهانی بماه ذی قعده بسال
پانصد و نود و دو از کتب مفاخران و مناخران و کتاب علی کار خراسانی
بحلب از بندرالدین بلخی بماه محرم و کتاب مختص رازی بارض روم
از آن شرف الدین ایل ارسلان فراوند بماه رمضان و از کتب دیگران که
اگر بیان آن رود بطول میانجامد شنیده ام استادان را که همه را اعتقاد بر قول
ایشان است چنانکه احمد یحیی گوید ما هر گفتیم جوار قدر ما نیاوردند بلکه
از آنچه در نجربه دیدیم استادان را نا گفته گذاشتیم همه را اضافه کردیم
از کتب استادان و اهل تجارب بر هر چیز علم طبع ربع طاقت خط

BULAC

جهد کنم زیرا که علم این صناعت بی پایانست و عمر در پی آن حرف
کردن از گزاف مخاطره است و این قدر که جمع کردم صد و پنجاه
چهار باب نهادم و اعتماد کلی بر ذهن وزیرکی است زیرا که هیچکس
صناعت را بپایان نرسانیده است اما هر کسی بقدر فهم خود
تتبعی کرده سخنی گفته اند و الله اعلم بالصواب باب ۱ آنکه شکره
چون پیدا شد باب ۲ در نوع وحشی شکره که چند است باب ۳
در شناختن بهترین باز باب ۴ در لون و رنگ باز باب ۵ در مزاج
باز باب ۶ در شناختن زیرکی باز باب ۷ در شناختن شاهین
باب ۸ در شناختن زیرکی شاهین باب ۹ در بهترین شاهین
باب ۱۰ در شناختن تیز پری شاهین باب ۱۱ در رنگ شاهین
باب ۱۲ در شناختن چرخ و زیرکی باب ۱۳ در شناختن چرخ
باب ۱۴ در بهترین چرخ که شکار تر دیک کند باب ۱۵

در شناختن چرخ شکاری باب ۷ در شناختن اله و دال باب ۸
باب ۹ در آنکه جانور دلیر چون بود باب ۱۰ فرق میان طبعت
شکره باب ۱۱ در مدح شکره باب ۱۲ در آنکه چه مرغت که شکار
توان نمود باب ۱۳ در تقدیر طعام دادن باب ۱۴ در آموختن
و خواندن باب ۱۵ در حیله که بر شکار حریص شود باب ۱۶ در حیله
که شکره روی از شکار بگرداند باب ۱۷ در کامل شدن شکره
باب ۱۸ در حیله که شکره عادت بد گیرد باب ۱۹ در شناختن
خیانت شکره باب ۲۰ در دانستن گریختن شکره باب ۲۱
در شناختن امتحان شکره باب ۲۲ در شناختن تن شکره باب ۲۳
در شناختن بیماری شکره باب ۲۴ در شناختن علتهای شکره باب ۲۵
در صحت شکره باب ۲۶ در شناختن بچال شکره باب ۲۷ در شناختن
مرگ شکره باب ۲۸ در قریه کردن شکره باب ۲۹ در لاغر کردن شکره

BULAC

باب ۴۰ در گریچ کردن شکره باب ۴۱ در گریچ خانه و شرح آن باب ۴۲
در تند پر که زود از گریچ پرواز آید باب ۴۳ در تند پر بعد از گریچ باب ۴۴
در دانستن در سر شکره باب ۴۵ در نشانهای تن در سر که از بلغم باشد
در در دماغ خشک شکره باب ۴۶ در در سر که از باد و بلغم باب ۴۷
در در سر از نفس باب ۴۸ در قمل در سر شکره از بلغم باب ۴۹ در حصبه
در سر شکره باب ۵۰ در در چشم شکره باب ۵۱ در آب سیاه
که از چشم پدید آید باب ۵۲ در سفیدی چشم شکره باب ۵۳ در در گوش
شکره باب ۵۴ در خشک شدن زبان شکره باب ۵۵ در ریش
دهان شکره باب ۵۶ در قلاع در دهان و زبان باب ۵۷ در خوره بدهان و
حلق شکره باب ۵۸ در خراق در دهان شکره باب ۵۹ کرم در حوصله
شکره و در در کردن شکره باب ۶۰ از باد در حوصله شکره باب
در کرمازدن شکره ما دور حوصله باب ۶۱ در کرمازدن شکره

(در سرمازدن شکره)

باب ۴۲ در سر ماندن شکره باب ۴۳ در رسیدن شکره باب ۴۴
در ماندگی شکره باب ۴۵ در دو دو رسیدن شکره باب ۴۶ در دم
بسته زدن شکره باب ۴۷ در اضطراب شکره باب ۴۸ در سر آمدن
شکره باب ۴۹ در صدمه زدن شکره باب ۵۰ در بسیار افتادن
باب ۵۱ در سست شدن پی باب ۵۲ بادی که در تن شکره پیدا شود ۵۳
در قی کردن انجمه ۵۴ قی کردن از صدمه شکره را باب ۵۵ در قی
کردن از مانده گی باب ۵۶ قی کردن از گرم شکره را باب ۵۷ قی کردن
شکره از گرما باب ۵۸ قی کردن شکره از سرما باب ۵۹ قی کردن شکره
از طعام بد ۶۰ قی کردن شکره از بوی باب ۶۱ در باز ماندن شکره
از طعمه باب ۶۲ از ضعیف شدن معده شکره باب ۶۳ در لاغر شدن شکره
از پرخوردکردن باب ۶۴ در متغیر شدن رنگ پر سبب تغیر ۶۵
در سبس شکره باب ۶۶ از بیماری و تعب شکره باب ۶۷ در جراحت

BULAC

شکره ۸۹ در سفید شدن کام شکره ۹۰ در خوره که در شکره
بود ۹۱ در باد افتادن در بال شکره ۹۱ در آسیب رسیدن
بیال ۹۲ کرم که در بن پر پدید آید ۹۲ در خوره که در کوشت
شکره پدید آید ۹۲ در درد پشت شکره ۹۵ در باد در پشت
شکره ۹۶ در نقس زدن شکره ۹۷ در بیماری ربوه شکره
۹۸ در ربوه شکره از تنغم ۹۹ در بیماری که بخال کبک
سود ۱۰۰ در درد جگر شکره ۱۰۱ خوره در شکم شکره
۱۰۲ از باد در شکم شکره ۱۰۳ در کرم بشکم شکره ۱۰۴
از ریم در شکم شکره ۱۰۵ در درد شکم شکره از هزما ۱۰۶ در کرم
بیان کوفت و پوست ۱۰۷ در تزقیدن پر شکره ۱۰۸
در کندن پر و بر نیامدن ۱۰۹ در ناقص سر آمدن پر شکره ۱۱۰
در کج بر آمدن پر شکره ۱۱۱ در بیوقت افتادن پر شکره ۱۱۲

در کندن موی

در تنگ شدن مقعد ۱۱۳ در کرم در مقعد شکره ۱۱۴ در بسته
شدن شکم شکره ۱۱۵ در آماس شکره در پای ۱۱۶ در نقرس شکره
۱۱۷ در درد پای شکره ۱۱۸ در شکسته شدن پای شکره
در آماس کف پای شکره ۱۱۹ در سوختگی شکره ۱۲۰ در
زلول در پای شکره ۱۲۱ در شکستن پر خود شکره ۱۲۲ در شکستن
چنگال ۱۲۳ در آماس سیخ شکره ۱۲۴ در شربت اسهال شکره
۱۲۵ در بند پر انگشت برای شکره ۱۲۶ در جوارش شکره
۱۲۷ در جوارش دیگره شکره ۱۲۸ در علاج داروی سر در شکره
۱۲۹ در مرهم آبگ شکره ۱۳۰ در مرهم جالینوس شکره
۱۳۱ در حقنه داروی شکره ۱۳۲ در شناختن
بهترین شکان ۱۳۳ در رنگ شکان ۱۳۴ در شناختن
بهترین شکان ماده ۱۳۵ در فربه کردن شکان ۱۳۶ در فیدی

چشم سگ ۱۳۹ ۱۴۰ در دیوانه شدن سگ ۱۴۱ در
گرگین شدن سگ ۱۴۲ درست شدن سگ ۱۴۳
در گبک و کنه سگ ۱۴۴ در گرزه شدن رگ سگ
۱۴۵ در درد شکم سگ ۱۴۶ در گرم شکم سگ ۱۴۷
در کج شدن دم و پای ۱۴۸ در شکسته شدن استخوان ۱۴۹
در درد پای سگان ۱۵۰ در برهنه شدن پای از دریدن ۱۵۱
در امس گرفتن سگ ۱۵۲ در آموختن راسو ۱۵۳
در علاج کردن راسو والله اعلم و احکم بالصواب بدانکه حق
سبحانه و تعالی چون فرید شکره را از چهار عناصر و در ایشان پدید کرد
اختلاف مزاج و تغیر و بیماری کو ماکول چنانچه در بعضی حیوان
یاد کرده اند استادان در شان بیماریهای ایشان بدلایل
و براهین بقدر انکه تجربه باشد و عقل ایشان یاری داده باشد

دبنده

رنماید که بعضی بدیشان پوشیده مانده باشد زیرا که هیچ دستی
نیست که بالای آن دستی دیگر نیست چنانکه بدلیل آیه کریمه و
صدق القائلین فوق کل ذی علم علیم و باین همه گزاف
نباید چیزها را بیدار آنمود، اول در سبب آنکه لشکره چون پیدا شد
روایت کنداز نضر بن لیث وازمهدی ابن اصرف که گفتند
دیدیم در کتاب بهرام ابن شاپور وستاوان بابل و یافتیم
در کتاب خاقان اعظم ملک ترک که من چنان مهوش
بودم لشکره و شب روز در اندیشه بودم که کتابی سازم که جانور
دارا سزاوار من یا دکاری بود پس کشف کردم مر قوم ملت را
که چگونه میدانستند شکاره را و تدبیر مداوای ایشان و علاج آن
گفت ستاوان که درین صناعت رنج برده اند و تجربه بسیار
کرده یونانیان اندرین علم نمی توانستند مطلع شدن

پیوسته طالب این علم بودم تا شنیدم که در بغداد
کتابها افتاده واز اوایل شهر اثیاس از روزگار اسکندر دار
سطالیس دارالکتب را باسکندریه نقل کردند وبعد از اسکندر
رقی بپادشاهی نشست وآن کتب را بانطاکیه نقل کردند
وهمچنان بود تا نوبت مملکت به پسرش ملک قسطنطین رسید
چون عزم برو سلم کردم میخواست که پادشاهی ازو بستاند
ما در ملک قسطنطین ویرا گفت کس ترا هیچ دستگیری نیست
الا آنکه ملتی بپنا دهی تا مردم بر تو بسبب دین جمع شوند
وعمت را جواب دهی پس گفت که این تدبیر را چون
کنم گفت شنیده ام در اخبار که یحیی بن زکریا را کشتند ملت ویرا
بپنا دکن ملک خاصگان خود را جمع کرده مشورت نمود یکی از آن
جماعت گفت که اگر ملت یحیی را بپنا دهی پادشاهان بر تو دشمن

شوند زیرا که او را پادشاه وقت کشت تدبیر آنست که مردم
دانا جمع کنی و مشورت کنی پس جمله دانایان حاضر شدند و رای
زدند چنان اتفاق افتاد که چون عیسی با آسمان رفت و از میان
خلق ناپدید گشت قوم در گفتگوی افتاده بودند که عیسی را بنی اسرائیل
کشته اند تدبیر آنست که از خود ملتی بسازی چنانکه ترا باید تا پادشاه
وقت یاری تو تا عوام بر نرطاعت چون ملت قوت
گیرد و خلق بر تو جمع شوند عمت را جواب دهی پس بطرس
و یوحنا و لوقا و اندریاس و استفانس آغاز کردند این ملت را
که لاهوت را بیونداسوت شناسند و سه قوم را معتقد
باشند و صلیب و ماموس را سجده برند پرستش
قربانها کردند و در انجیل نام حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم پیرون آوردند و انجیل را چهار کردند ایدون گویند

یکی از مردان ملک را گفت که این ملّت پناه دنیا دی تا دامن قیامت
خونریز نشود باید که زر در پیش صرّاف یقین برند تا به بینم
که از خالص هست یا نه ملک یکی را امر کرد که زر بصرّاف
حکمت برد استاد یقین را چو زنان که زر در بوته بقا نهند و
بدست اشکال بدهند و بکلتین چهار ضرب بر سکّه دو مقدمه
نهند و آنگاه بر سنگ امتحان زنند تا نتیجه نقش دینار برآید
او یک هم الخاسرون استاد یقین زر بر سنگ
محک زد و بر زبان حال بی نطق آواز داد که لیت النّصاری
علی شیء چون صرّاف بر محک نظر کرد گفت قومی
زنی هیچ مخالف پیوست قومی ز شراب هیچ دیوانه و مست
وین هر دو گروه عشق دارند بدست کو راست و کرست و
هیچ تن مینت درست پس این چار کانرا که بردم و فضکار

رای خواندند به پیش ملک آمدند و گفتند که زر مروق و صراف
محقق و زر عمل کار بر محک پرکار نیاید اگر تو خواهی که این دین
در تصور عوام بسته شود و این قوم را براه پیرای برانی و این
حقه بازی در حدقه ایشان کار کند این صراف را ازین
بازار مبرز دل باید کردن و این محکرا ازمیان این قوم برداری
تا این زر در بازار عوام روان شود و رنج ما ضایع نشود مراد تو بحاصل
آید پس ملک بفرمود تا دار الکتب را خراب کنند در آن وقت
شخصی بود نام وی ابراهیم بن حیلان صابی مذهب بود
از آنجا حاضر گشت و کتب چند بستد و به بغداد آورد پیش
شمس منطب و آن کتب را از زبان یونانی بزبان سریانی بگردانند
و در جمله کتب یافت از اخبار ملوک سالف و از حدیث
شکاره چون مرا معلوم شد و پیش وی هدیه ها فرستادم

BULAC

وآن کتب را بستاندم وطلب کردم یکی را که این لغت داند
ازانجمله مردی آمد از خیل ازلق ترک از پای آب مرد که
همه زبانها میدانست واین کتاب را از زبان سریانی
برزبان ما میکرد چنانکه ما را فهم شد سرجمان آن لغت
نیقوماخس که اول کسی که بازاشکار کرد ملکی بود یونانی از
اشمس وی مطریس روزی بتماشا میگشت ناگاه چشمش
بر بازپرانی افتاد در نظاره او میکرد و باز در پرواز از پی آن چون
ملک همراز فلک و کاچون غواص چالاک همباز
مرکز خاک و دیگر باره چرخ میکرد تا بچرخ رسید و بر
اوج هوا جلوه می نمود و درمیان فضا چون مبارزان جولان
میکرد و بطریق سیاحت هوا می فرمود و
ملک برابر او می رفت تا آرامگاه و تازه بازیار آمد آن

گرفت چون بدرخت رسید همچنان آنجا آرام گرفت و ملک
بایستاد و در وی نگاه میکرد چون حسن منظرش بدید و کمال
خلقت و منقار و مخلبش نظر نمود گفت این طرفه مرغیست
بنقشهای گوناگون نگاشته پنداری که از بهشت است و اثر بر
قاف در دیدهٔ وی کارکرده و یا شاهد پرستیده چون ملک را بصورت
وی نظر افتاد بهزار دل بر وی عاشق شد پس فرمود که صیادان
در گرفتن باز سعی نمایند و چون صیادان امر یافتند هر یک
بحیلتی بشتافتند روزی بازی بطمع طعمه در هوا بخیال کبک
می پرید ناگاه از پس مان قضا قضا در ماند طرحش انداخت چون
از چشم دوختن او پرداخت صیاد خود را دید در طرحهٔ صیاد
افتاد خود را بر کبک زد معلق دام شد پس صیاد بگرفت و بند
بر پای او نهاده از کوه در میان آبنوه آورد و بعد از روزگاری چند

اورا رام کرد بعد از انکه چشمش را بکشاد و خود را دید از سر درخت
خداوند تخت شده پس تخت را بر درخت اختیار
کرد روزی باز بر گوشه تخت نشسته بود ناگاه ماری از سوراخ
برون آمد و گذر کرد باز چنگ بر زد او را بگرفت ملک
گفت این پادشاه مرغانست نمیخواهد که کسی بر جای
او بگذرد روزی ملک نشسته بود شخصی در آمد و خرگوش
او را دید باز در انجا ایستاده بود و باز بر دست گرفته بود چون
خرگوش را دید پدر خود را بر خرگوش زد چون بگشت خوردن
آغاز کرد ملک گفت این جانور بلند همت است
و جبار هر چه بیند قصد وی میکند که شیر خشم است و طاؤ
روز دیگر باز دار میگشت روستای در آمد خروسی در دست
گرفته خروس باز را دید بطپید ناگاه باز او را خورد بنشست

در خروس آویخت چون ملک آزاد پد گفت این
جانور بهمت پادشاهانست تحوا مد که زیر منت مردم
بود چون بامداد شد ملک بتماشا سوار گشت و باز را
باخود ببرد تا بمرغزاری رسید ناگاه از میان سروی هدهدی
پرید چون نظر باز بر وی افتاد از آمش نماند باز از دست
بگذاشت باز فی الحال هدهد را بگرفت ملک شاد شد
و باز گردید صیاد از انفرمود تا جد نموده سعی در گرفتن
باز ننماید و چنین گویند که صیادان شکاری مطربان اند
در تعلیم باز و این صنعت اوست و در آن وقت مردی بود
شاعر سطوس و دو شکار کوزن میکرد و با شکان شکاری چون
شکار باز بشنید یا رشکار کردن آغاز کرد روزی بشکار
باز بصحرا رفت چون بکوه رسید کبکی پرید ملک را باز خوار

گرد و خود در پی میدوانید ناگاه کبک در بوته افتاد مردم از پی
وی بوته در طلب بودند ناگاه سگی بیامد و کبک را
از گوشه بوته بیرون آورد و پیش ملک بنهاد که این شکار باز
ارزنک چاره نبود پس گویند شکار یاد کار اوست
و روایت کنند از غنیمی ابن عباس که گفت بهرام از اصفهان
بابل است که چون باز بولایت عجم رسید پادشاهی
بود نامش شاپور بن سلم بفرمود تا صیادان طرحه نهادند
از برای گرفتن باز ناگاه باشه در گذار بود نظرش بکبوتر
افتاد خود را بر کبوتر زد و در دام بسته شد چون صیاد باشه را
بدان خردی بدید در تعجب ماند و گفت این بچه باز است
پای و پر او ببست پیش شاپور آورد و گفت ای مرغ
چنان خود را بر کبوتر زدی که کبوتر هلاک شد ملک

بازدار انرا بفرمود که ویرا نگاه دارید و تعلیم دهید و گویند اول
کسی که با باشه شکار کرد او بود و روایت کنند که ابو الحرث معاذ
ابن نوفل بشکار کنجشکان رفته بود مرغی بدام افتاد چرغی در کنار بود
نظرش بمرغ افتاد و آتش حرص بدماغش چنان کار کرد
که قوت تحمل نماند ضربه بر مرغ زد ابو الحرث او را بگرفت
و پرش برید و در کنج خانه رها کرد و گوشت پیش وی می انداخت
میخورد تا مدتی برآمد چرغ گستاخ شد روزی کبوتری از دست
گودکی بود چرغ بگریخت و کبوتر را بگرفت و بخورد خبر شکار
چرغ ملک رسید بهرام بن شاپور رسولی فرستاد پیش ملک
ارفرین صدیم و چرغ شکاری بجوانست چون پیش بهرام آوردند
چرغ را پسند کرد باخود گوش داد آهو چه میکند تعجب نمود و دانست
که ملک قسطنطین رومی عزم شکار کردن دارد بجنار

دریای اندلس ناگاه چشم ملک بر شاهین افتاد که مرغابی را
در هوا چندان بر ده بود که از چنگ وی عاجز گشته از بیم جان خود را
در آب انداخت ملک بفرمود تا مرغ را از آب بر انگیختند چون
مرغ آبی از آب بیرون رفت در چنگ شاهین افتاد
ملک گفت این ره زنست شایسته تر تربیت می شاید
صیاد را بفرمود تا بچند حیله بدست آورد ندچنان یافتم
در کتاب و اخبار که اول کسی که شکار آلهٔ کرد ملک مغرب بود
از نسل حرتک بود اسم او کابوس چون بدید که در شکارش
موافقت نمودند پیش ملک عجم فرستاد که شکار این بهتر است
از مرغ چون بهرام شکارش بدید که آهو را بیک ضربت
بینداخت شادمان شد بفرمود که در سنه اش کردند
از بهر شکار قضا را بر پسر ملک او گذشت و ملاک کرد بهرام

کابوس با ما دشمنی کرد بطریق دوستی پس بهرام پلنگ
فرستاد پیش ملک مغرب و در نامه یاد کرد که این بیتر
از یوز شکار میکند و نگفت که عقاب با ما چه کرد کابوس
وصف پلنگ در نامه بخواند و آن صورت و شکل او
بدید شاد شد بفرمود تا پلنگ را گرسنه کردند از بهر شکار
برادر ملک بدید از پلنگ دور رفت بحیت و برادر ملک را
مجروح کرد و هلاک ساخت پس ملک مغرب گفت
بهرام کینه پسر خود را از ما بستد اگر بروی ستم رفت بی قصد
بود چون بهرام این بشنید از کرده خود پشیمان شد و از ملک
مغرب عذر این سبب بخواست باب دوم
در نوع و جنس شکره روایت میکند عطریف از وهم
که چنان یاد کرده اند حکمای این علم در وصف شکاره گفتند

شکره را بدو صفت و چهار جنس و سیزده نوع اما دو
صفت است یکی انگلیه پای خوانند و بنارسی اصفر العین
گویند دوم راسیه چشم خوانند و بنارسی اوبغ گویند
اما جنس چارگانه یکی بارانست دوم شاهین سیم جرغ چهارم
آله است اما سیزده نوع اولش بازاست بنارسی هم
بازاست و بزرگی غارچغی و بروی پراک عزیز نقش است
و خوب منظر و لطیف طبع و حد شکاری معروف و تابع
وی باشه است و بنارسی باشق گویند و بزرگی فرقو و بروی
اکفرتن گویند هم طبع بازاست لیکن ضعیف ترکیب
است اگر دلاور بود دلبک و کبوتر و مرغابی بگیرد اما نوعی
دیگر از جنس شاهین بحریست و بنارسی نامش جهین است و
لاچین هم گویند آنچه در جزیره بود بهتر از آنکه در بود و دلاورتر

بود و بعد وی شاهین کوهی است و بتازی همین نام
دارد و بترکی معروف بلاچین و بزومی بدریدس و شکاری
کبک و کلنگ است و مقام وی در کوه بود تابع مرغ و
شاهین است و مادرش چرخ مانند شاهین کوهیست
الا آنکه جثه وی بزرگتر از شاهین است دراز کردن خود سر
باریک پر کوتاه دم سیاه خد و حد شکاری وی کبک و
کورالست و خوکوش بود و کلاغ نیز گیرد تابع موافقه است
و بتازی بوبقه گویند و اهل مصر بیدق گویند و اهل
خراسان شیره و سنقر گویند و ترکی طوغطای و هیچ ندانند
که مقام او کجاست و شکاری سمانه و کبک بچه و مرغان
خورد و اهل بغداد بوی دراج گیرند و چون کهنه شود پای
خود را بجوز دارد و در دشت خبر نبود از حرص طعام تا بپاسیم

اول چرغت وبهتر ایشان سنقر است وحد
شکاروی بچون چرغت وشاهین وبعد ازاین چرغ علوست
وبتازی سنقر است وکس مقام ویرا نمیداند شکاروی
از آهو وخرگوش وکبک بود وبعد ازاین سقاوه است وبتازی
همین نام دارد وبترکی کوچ گویند وبعد وی چرغ است
وبتازی سنقر مجازی گویند درازی دم ونقش سینه
مانند چرغ بود وزردی پایش وتن بتفورش ماند
سقاوه بود وشکاروی خرگوش وکورد وبتازی خلی گویند
وبترکی یقیل وشکاروی مرغابی خورد بود اولة آله است
وبتازی عقاب گویند وبرومی ایطوس وبترکی قرانوش
وشکاروی آهو وروباه بود وباشد که گرگ نیز بود وبعد ازین
دالت وبتازی ریح گویند وبرومی کیفوش گویند وشکار

وی خرگوش و کبک و بط است طغار است
که بهتر ز همه شکره است دگر وی با حزاق در دولت مردم
معدوم است لیکن چنان دیدم دگر وی در کتب و هم از روات
دیگران که ایشان گفته اند که فاضلترین همه جانوران است
ضخیم جثه بزرگوار قدر عظیم کار بسیار شکار چنانکه اگر پنجاه جانور
باشد همه را شکار کند آنگه آخر ماند انرا گرفته فرو آید و انرا بخورد
و گوید رنگش سوخت و مجموع خلقت فراخ دهن سطبر پای
بسته کف من کسی را ندیدم که گفت من دیده ام اما در اخبار
نشته اند دیگر از اق است و بترکی بلغ قوشی گویند و این
موجود است خرد تر است از باشه و بزرگ تر از تیهو و دراز پرزرد
پارگه به رنگ گراید سیاه چشم و سیاه رنگ پندارگ که گرد سفید
پر لبث او نشسته است و از آموختن متعذر است سیم

در شناختن بهترین بازرو ایت میکند از قرزانگان این
علم که گویند بهترین باز انگارقی و البارقی است و بازان
ولایت ارمن و دیلم و افریقیه و در بند و شیروانست اما میانه
بازان کلیری و کرجستانی و گرکستانی و رومی و روسی و اما
بازان هندی و چینی و حبشی و جزیره های صقلاب و سکستانی
و دهستانی علامت رازقی آنست که سطبر انگشت بود
و دراز پرو بد خلقت و نشان افریقی آنست که اکحل
چشم باشد سطبر پای چون کریچ خرد سرخ چشم شود
مانند خون سفید پای و چنان دیدم در کتاب علی
کاسله که در کوه کلاوران بازان افریقیه باشند الا جزء ایشان
بزرگتر است و مختص رازی آورده که بازان کوه شروان
همین صفت دارند و نشان باز دیلم آنست که سطبر

کردن بود و بسیار پر بود مغاک چشم بلند ابرو ازرق چشم
فراخ بینی سفید کف نشان بازان رومی آنست که بزرگ سر
و سطبر گردن زرد پای بسیار پر و مرغ رنگ نشان بازان
رومی در بند آنست که از همه بازان بزرگ جثه تر باشد
راست قامت و قوی تن و نقش بسته فراخ خط بود با
مارپیچ ابرو مانند ابروی خروس و سطبر پای اما
نشان بازان کرجستان آنست که چشم ایشان بر رنگ
یا سفیدی گراید و سطبر پای و بروش مانند کبک و خوشخوی
بود و رزو و تعلیم گیرد اما کاهلی و دستانی در ایشان
از همه لون بود نشان مخصوص ندارد و رنگ ها بر و خوش خلق
و خوی باشد اما هندی و چینی و ارمنی بدترین بازان باشند
و زرکان عجم چنان یاد کرده اند که پرنده ترین روسی باشد

و خوشنخوی و زود تعلیم گیرد اما ضعیف سرکپ
باشد طاقت شکار بزرگ نیارد و در کتاب
علاء الدوله دیدم که گفته بود که من بارسپید دیدم
که تیغور و چنگالش سیاه بود و آن بازرا در خراسان
صابونی گویند و در کتاب علی کوتاه دیدم که یاد
کرده بود که دیدم باشه صابونی و در کتب خواندم که
هشت بدین صفت بازان و جای ایشان معین
نکرد سفید اند همچو کبوتر و از میان فرقشان تا بدنشان
خط سیاه دارد و اگر بازسیاه بود خطش سفید بود و دو پر
دارد در سر دراز تر از همه پرها مانند دو زلف و چنان یاد
کرد که در تنزی این بازان هیچ فضلت و لاوری نیست
زیرا که سخت ضعیف باشند و این معنی از ارسطالیس

در کتاب عجائب بچشم ۵ در رنگ شکره چنین
گویند ارباب این طایفه که بهترین لون بازان وظریفترین
و دلاور آنست که پر اگر کبر برگرد اچره وی بود همچون
نقش سینه ماشد و آن خطهای سیاه که بر دم دارد بسر
مثال سم آهو بود و هر دو پر که بر کنار دم دارد از چپ
و راست همه سیاه که بازرق گراید و خطهای سینه اش
فراخ بود و ابهره و گردن کاش نقش سرخ بود و زرد
اما بازان ولایت روس و ترکستان سفیدند عظریف
گویند جمع شدند علمای شکره که بازان سفید تیز پرترند
و در هوا پرواز کردن و چنان یاد کردند که باز سپید را
نوادر از بازو گرگس است گفتم که اگر این قول است
بودی واجب کردی هر جا که گرگس بودی در بعضی اوقات

اتفاق افتاد که بارنسیه پیدا شدی و این را کسی نشان نداد
چنین گفت که سپید که در ولایت ما باشد چون بچه
کند در پرواز میشود تا نیز دیک کشور از آنجا جانوری آرد
که آنجا جانور باشد و بچگان خود را طعام میدهد از بن سبب
حرارت در باران سفید پنبه باشد صیادان گفتند
که این جانور را در ولایت ایشان می یابند گفتم ممکن باشد
زیرا که دیدم باران بارد و ورق سنگ پشت باشد
که خارک بارد جالینوس گوید که مزاج هوسهر در حرارت
سردی وی عارضیت از جنس باد شاید که در وی بود و
دیلیناس گوید واجب کند چون اخلج که بهتر است در وی
جانور بود عطریف گفت یا حجاج که باد داری که بمرصل
بودیم پیش هارون الرشید باز سپید در دولت

ور دست داشتم خوب منظر ناگاه در طپیدن افتاد من
پنداشتم نظر باز بر شکار است باز را گردم باز در پرواز آمد چندانکه
از چشم غایب شد از وی امید بریدم بعد از ساعتی از هوا
آمد در چنگالش مانند مارهای جانوری بستدم و پیش هارون ا
لرشید بردم فرمود که در طشت نهادند پنهان کرد علما را پرسید
که هیچ در کتب آمده است که در هوا جانور باشد مقاتل گفت
که روایت میکند از جدت عبد الله عباس که فرمود که هوا
ماموراست بحیوان مختلف در خلقت و آنچه بما نزدیک
ترند جانوریست مانند مارهای خایه می نهند در هوای غلیظ
و از حرارت جنبش هوا بچه می پروراند و میزایند و پرورده میشوند
و گویند باران سفید از آن جانور است پس خلیفه فرمود
که طشت بیارید و آن جانور را بیارید جانور را بدیشان نمود

یونانیان روایت میکنند که چون آفتاب بتابد بامر خدا
بر خشکی و دریا اثر حرارت وی از دریا بخار بر دارد ملین
دود برخیزد و چون هر دو در خیر هوای سرد اجتماع می یابند اکرا
از آنجا که در کنند چون بکرهٔ آتش رسند هر آینه استحالت
کند و نیست شوند بعضی گویند که آتش کره دند اگر در خیر هوای
لطیف بماند آنجا در هم بچذانکاه ابر شوند پس اگر تری بطبع
ایشان غالب آید برف شود اگر خشکی غالب گردد باد گردد
و اگر اعتدال در وی پدید آید هر آینه مرکب در وی پدید آید
بر قدر استعداد مزاج اما معادن یا نبات یا حیوان پس اگر در
در صد نکنون جزو آتشی غالب شود رجعت کند سوی مرکز
خود و ازین سبب است که در بعضی اوقات خاک و سنگ
بیاران آید و جانوران بارند و چنین بسیار

در مراتب بازان که چندلون است چنین روایت میکنند فیلسوفان
این علم که بازان را بیخ مرتبه است اول آشیانی دوم جانور
سیم کداری چهارم رواجی پنجم کریجی بعضی گویند آشیانی بهترین
بازانست و بتازی عطران گویند و بروی بولشرق و این لون آنست
که بچه آرلانه بستانند که هنوزش پر نیامده باشد و بعضی گویند
از اهل تجربه که جانور بهتر نیز بازانست عاطفی گویند و بروی کلدیشی
و این نوع آن است که مادر و پدرش پرورده تا بزرگ شود
ولیکن هنوز از لانه بیرون نیامده و شکار ناکرده بود و بعضی گویند
کداری بهتر است و این قول راست بتازی بدری و حبشی
گویند و این نوع آنست که مادر و پدرش تعلیم داده بود از پی
شکار در دام افتد اول پاییز و بعضی گویند رواج بتازی رواجی گویند
و بروی تخیش و این نوع که در زمستان شکار کرده بود دوسر ماخورده

اول بهار در دام افتد عرب امیز را مخنف خواند یک
شکار کند اگر بزند اما از غدر دی ایمن نباید بود و نوع دیگر گوید
بتازی معریض جهلی خواند و بروی اکنه یعنی که بچه پرورده بود در کره
گرچ خورده و چشم زدگرده رمح آمیز شده و اهل عراق این
کار را کار گیر خواند و عرب قرنس و این بدترین بازانست
[illegible] در دانستن لشکره وزیر کی چنین روایت میکند
اهل علم لشکره از ظرفا ناشرک و مر زبانان عجم و طریفان روم که
نشان بهتر باز آنست که خرد سر باشد و در از گردن سطبر
تیفوه انگشت فراخ و چشم رو دهان و حوصله ریز دم
و سوراخ بینی گرد و کوتاه پرهای حواشر تا زانو پر کشاده و کف
سیاه چنگال رزین مخلب زرد و کدار طعام زیرک دل
بسیار زناده و فشانده چون بچال اندازد و شکل و نشانش

مانند غراب بود ازین شکل بازیابند و پشت آن سیاه بود
مانند آن کم بدست آید ترکان ازا جعفری خوانند این نوع
ندیدم که لانه یک بچه باشد ولانه بر درخت پست باشد
واو سخت بزرگ بود دو دل اورد بعضی از ترکان آن بازرا طرغان
گویند و بازداران خراسان درین متفق اند الا بچهار جای اول
سر بزرگ خوانند و بسیار دماغ و مغاک چشم بزرگ چشم
تیز اواز اما استادان اهل حرفه همه قول ایشان بر تیز اواز است
که گران سنگ باشد دوم پرش مانند چرغ باشد و یاد کرده اند
اهل تجربه نشان بازیرکه شکار بزرگ کند و در پریدن از طاقت
بیارد گویند که بازیابد که کشیده روی بود مانند گرگس باز فراخ
سینه کتف و سراخ بینی و دهان و چشم روشن دیده تیز نظر
بلند ابرو سفید پای سطبر لبه کتف عظیم زور قوی تن صبور

برنج خوش خلق بسهل ریاضت در تعلیم کردن گران
سنگ بعضی استاد انچنان یاد کرده اند که بازرا در خانه
تاریک بندد و مدت بسیار بندد اگر باز دلاور بود دست برند
یا بگزد اگر در روشنائی گرسنه بود نشان بد دلی باشد اما شا
هین و چرغ گرسنه کی بالطبع دارند هر چند گرسنگی کم بود
دلاور بود و بعضی اهل تجربه یاد کرده اند که چون دو باز را در یک
خانه به بندند نزدیک دیوار تا وقت پنجال انداختن هر که
پنجال انداختن بلند تر اندازد آن باز بقوت تر باشد و چنان
گفته اند که درین هم نشانها موافق باز است خاصه در درازی
پرهای قوادم دراز بود آن شکره زود تر پرد و حکمای یونان
گفتند قیاس از شاهین باید کردن که قوادم دراز دارد و قوی
گوشت و تن کثیف پرنده تر است و دراز نفس اما باشه

دیبا زپرنده تر بود دیگدم نقش یوز زنده و قیاس کن از یک
و سمانه و طاج و هر چه تواند کوتاه دارد و نقش اندک نند
و تیز پرو لطیف آن بود دایه هفتم در شناختن شاهین
یک عطریف گوید از قول اهل تجربه که شاهین از همه شکره تیز
پرتر بود و او بدو ر پریدن دلیر تر بود و چابک برفر دکردیدن
و چون انس گیرد زود آموزد و بسیار شکار کند و از نجاس
گوید یافتم سینه شاهین از میان شکره محکم استخوان
و قوی پی و پیوسته گوشت ست ران و ازین سبب
شاهین چون پرواز در آید و صید گیرد اول سینه زند انگاه در چنگال
گیرد و ابن قول استادان اسکندر همت و یونانیان گویند
بهتر آنست که گرچ در خانه خود خود زیرک دل بود و شکار
دوست وفادار و بدترین آنست که گرچ در کوه خود و هیچ کار نیاید

واهل مصر این شاهین را فرون تر گویند در شناختن
زیرا که شاهین متفق شدند استادان عرب و عجم و یونانیان
بر آنکه بهترین شاهین آنست که فراخ دهن بود و پشت
برزگ و تیغور او یخته لب و دراز کردن و ساق پر کنده
سینه و مغاک چشم و پسار خوار و کدار تنده عظیم زور و کوتاه
دنب و میان اندک پر سیاه ربان منصف قامت
و چون بنشیند هر دو بال تر دیک همدیگر بند و سنخ کوش
و کران سنگ با[illegible] در شناختن بهترین شاهین
چنین گوید استاد این صناعت که شاهین که شایسته
شکار بود باید که خرد بود کشیده روی دراز کردن و تیغور
و پر های جوانی و ساق فراخ دهن حوصله و سینه برزگ
چشم بلند ابروی تیز نظر لطیف تن کوتاه دم و چون پرد در هم

او آورد بر سر دم باید که از همه دیگر بگذراند و پرهای خود را سخت در هم
چیند و همیشه سست دارد و چنان یاد کرده اند استادان اسکندریه
که ازین صفت شاهین در اقصای ولایت مغرب بود
و نام ویرا آنجا بلنچین خوانند سیاه پشت بود و زشت لقا
و عراقیان گویند که شاهین که نشان میدهند اینست و ایشان
عقیر میگویند [illegible] در شاختن شرپوی شاهین چنین
گویند استادان این صناعت که نشان شرپری شاهین
شرار از همه شاهین آن است که باریک میان و دنب بود
و کم سر و دراز کردن ساق و پرهای حوافی کشاده کف سبز
بزرگ انگشت دایره اندک بر و نرم اکسند و بزرگ دم دراز
فراخ سوراخ بینی و سینهٔ قوی گوشت مجموع خلقت چون
براجع کند بر سر دست از یکدیگر بگذراند و چون بنشیند

راست بر سر دم نشیند راست خوار بود و زود گذار چون
بچنگال اندازد خوش خلق بود و خوب منظر [illegible] در انس
بهتر از شاهین چنان گفتند استادان این صناعت که بهتر از
رنگ شاهین سرخست و دلیر انکه مقام وی نزدیک
عمارت بود خوب منظر و خوب خلقت قوی دل
بر شکار بزرگ و زود در ریاضت پذیرد اما پیشتر مقام
وی در صحرا و کوه بود و بتر پر بود و شکار دوست بهتر از
ایشان آنست که دنب مجموع دارد و سپیدی که بر کناره
دنبش نباشد و اندک اگر باشد چنانکه زیاده نباشد
آن شاهین رنج بر بود و صابر بر سر ما و کرما و اهل اسکندریه
چنان می پندارند که اصل همه شاهین رنج بر بود و صابر
سیاه است اما تغیر لون بقدر جایگاه ایشان کردد

کردد

که در وی مقام دارند وچنان گویند اهل این صناعت که این
نشانها بر شاهین کوه بیشتر موافق آید و موبقه بر چرخ و شاهین نادر
افتد و بروزگار پیشین در عراق بود [illegible] در نشان بهتری چرخ
عطریف و او هم روایت کنند از اهل این صناعت
که گفتند که چرخ از همه شکره و بیض ترست بر شکار و
محل قابل است بر تعلیم و شوخ چشم و تیز پر بر شکار و ترک
و قوی تنز و سخت کوش دلیر تر و صابر تر بر رنج و در انتقی بود
در پریدن چنان یاد کنند عرب که چرخ در پریدن چندان
طاقت دارد که از وقت برآمدن آفتاب تا به وقت فرو
شدن از آنکه سخت استخوانست که اگر استخوان او بشکند
بار بندی برآید و اگر خواهی که بشکنی باز همان جایگاه بشکند
و عرب بعر و فند که چرخ از همه شکاره رود تر الفت گیرد

بمردم دلیر بر شکار بزرگ و گویند از همه شکره چرخ
نقاب است یعنی هرچه در صحرا بگیرد و که امکان گرفتن
وی باشد هیچ محابا نکند در ایشان چابک و زیرک
که مرغابی را از هوا بگیرد و آن چرغ را علوی خوانند
در ایشان بهترین چرغ چنان گویند استاد این
فن که بهترین چرغ آنست که سر خرد دارد و گردن و ساق
دراز معاک چشم و منقار بلند آواز ابرانک پرهای خوافی
تمام سطبر تفور و بن دنب و انگشت بزرگ فراخ پشت و
دهان و سوراخ بینی آگنده سینه کوتاه دنب فراخ میان
دو کتف سیاه زبان مشعف قامت بسیار خوار
چون نشسته باشد باهم نزدیک یکدیگر بنند و دیدم چرغ
علویرا که در دم چهارده پر دارد و نام او را چروب گویند

بهتر از همه چرخهاست گفتند که درین صنعت همه انواع موافق
باشد و بهترین چرخ که لایق شکار بزرگست چنین گفتند
استادان این صناعت که رنگ چرخ سیاه که بر کنار دشت
سپید باشد و اگر بوداندک بود و آن چرخ بقوت خود باشد
و صابر بر رنج اما چرخ زرد و مقاش سفید بود و گردنش خوب منظر
بود و شکاری باشد اما چرخ سرخ که مقاش رمادی بود و دوگردن
کاهش زرد بود و دلیر و برنده باشد اما چرخ سپهره که بقطها بزرگ
دارد و بزرگ بود و سخت سفید و مقاش سپید لطیف بود
از همه گذاینده تر بود و پرواز نیکو نماید و چهارم چرخ بهری مقاوه
چنین گویند استادان این صناعت که نشان بهتر مقاوه
قیاس رنگ باید کردن و بعضی گویند از چرخ باید گرفت
و راست آنست که قیاس گرچ از چرخ باید گرفتن که علوی

و خاص ترانکه سخت سفید بود و قفا کبود و دو کوتاه دم دارا کردن
و ساق و تیغور و جبهٔ بزرگ باشد و در نشان بهتر نیز آنه و دالت
روایت کنند از اهل مغرب که بهتر نیز آنه است که بسته
مثل بط و کردپا و بزرگ جبهٔ دراز ساق و پر اکشاده و کف
فراخ و دهان و سینه سرخ و نرم و بر سرش نقطهای سفید
بود و بر پشت گویند آنچه در مغرب گیرند بهتر بود اما نمچ
بهتر نیز آنست که سرخ رنگ بوده دراز و پر پای قوادم
خز دسر و مغاک چشم و سرخ بلند آواز و بلند اگر و بزرگ
کف سطبر ساق دا گر کریج و صحراحوزده بود بهیچ کار نیاید
در شرایط شکاره دار چنین روایت میکند عطریف و محمد
عباس از ملوک مغرب که معروف بوده اند باد
شکاره دار که بهتر نیز باز داران آنست که شکاره دار دشکره را

وشفقت بیرد بروی وخوب تدبیر وتلطف کند بوقت مداوا
وبیمار داشت بوقت دادن بعد از گذر خاصه وی واگر در
طبع شکره خوی بد بود دفع کرداند وسودای او رنج شکره را
تا بد پس چنان باید که چون خداوند شکره ترا اختیار داد
وباز دار کرد درین کار مردانه بود وهیچ کار دیگر نپذیرد وصحبت
شکره می نماید وپیوسته امنت خود بر جانور میدارد وهر روز
در احوال او نظر کند تا بر حال طبیعی هست یا نه تا بتواند دانستن
تن درستی از بیماری وفکر خود کلی صرف شکره کند وچون
از دام برون کند چشمش بدوزد ودوال در پایش بندد
بعد از نهضت روز چشمش را قدری سست کرداند وبنا
که چشم بار بسیار باز بود ودر آنوقت روی خود از روی
شکره گردانیده دارد تا باید که از روی او برسد ورمیده نشود

وان سکاره را عیب عظیم بود و چون باز از دست باز دار
برد دست بنفشاند تا پشت و پا پرش بیاید که در دکند و از
کرد و دود و دنگاه دارد و اگر ماو سر مار بویایی کند چون بوی سیر
دکند بغل و پرهیز از زن حایض نماید و کرفتش اعلب شب باشد
و چون بیمار شود و تیمار ریز د تا بیمارش را حقیقت بداند بس مداوا
کند کاهی ضرورت چنانچه بعضی استادان کفته اند که دست
خود را از دار و کردن کوتاه دارد تا شکره دراز عمر بود و بهتر مداوا
شکره دادن کوشتاست که در صحرا عادت خوردن کرده باشد
و بر مزاج او موافق کشته و هر مرغی را بطبیعت خود نکاه و فرق
کند میان بازیچه پرورده کرده و وحشی و میان چرغ و شاهین
و تدبیر بلطف کند بقدر انکه مصلحت داند و باز دار باید
که حمول بود و صابر و پاکیزه در خدمت شکره و چنان کفتند

بهتر از حیلتی برام شدن شکره آنست که شب بسیار دارد
در دست و سگ نزدیک باشد و او از استماع مطربان
شنود و مطرب تعلیم دهد و بطیل بار بسیار موزد و چون بخواند
لجاج کند و بیاید یکدم بگذارد تا خوی بد بگیرد و باز از شکار
بطال نکند تا کامل نشود و چون شکار نیک کند و دور پرواز
پی شکار سیرش باید کرد تا طمع شکاره کند و نگاه باید داشت
از چرک و خون و نشستن پر و دم و کوشتهای ناموافق و جهد
کند تا شکره همیشه فربه بود اگر خویش بود اگر خویش خلق
بود پیوسته فربهش دارد و اگر بیگانه بود چون فربه شود بسیار بود
توان علاج او کردن و همه جهد بر آن دارد که هیچ عیب و نقص
در شکره نگذارد چون عاشقی که خواهد که بر معشوق عیب نرسد
در زمستان در تابخانه دارد بی دود و تابستان در خانه خنک

که با سموم بنود و بوی خوش کند پیش وی فرق
میان طبیعت سکنجه چنین گفتند استادان این فن که سکنجه
در طبیعت و ترکیب و کیفیات یکدیگر را بکند
باز معتدلتر است از همه سکنجه لطیف ترکیب است
خصوصاً و خوش باندک مایهٔ عرض در مزاج بی تغیر پدید میآید
بیماری وی اغلب از گرمی و تری بود و داروی او مسهل است
بقدر برنجی جثه و قوتش باید داد اما با شنبه هم طبع باز است
لیکن ضعیف ترکیب است داروی وی بقدر قوتش دهند
اما شاهین بحری میل بگرمی و تری دارد و بیماری وی از بلغم بود اما
کوهی گرم و تر است اما چرغ و شاهین مزاج وی بگرمی گراید
اما بتخصیص چرغ از مزاج سرد و خشک است لیکن چرغ
علوی بگرمی گراید و میل هم طبع چرغ علوی است اما آله

بر مزاج اخلاط غلیظ است بدین سبب دیر کرسنه
شود اما مرج هم طبع آدمی است اندک لطیف تر است
در مدح شکره چنین گفت خاقان ملک ترک که باز دلیر
موید و چون بر غرض خود قادر شود در کار تاخیر نمی کند و قیصر
روم گفت که باز پادشاه خویشتن است و حویشتن دارباشد
چون شکار کند بخورد دیگر بر سر آن نمیرود علمای عجم گفته اند
که باز سخت حمیت است از همه شکاره نه پیی که چون شکار
برزگ کند هیچ مدد نخواهد چنانچه چرغ و شاهین یا دو سه جانور
یا خرگوش وغیره شکار کند باز تنها بر قوت خود کند و بعضی
گفته اند باز ملک خیار است نه پیی که هرگز تعلیم نه پذیرد چنانکه
شاهین و چرغ هر شکار که کند از شجاعت خود کند دیگر گفته اند
که باز عالی همت است از بهر آنکه چون درخت بلند

بر جایگاه بلند نشیند و در آنچه شکار توان کرد بخلاف
جانور معروف قصد کرده اند ارباب این صناعت تا شکار کنند
بمرغی که نه از جمله شکره باشد صعقت خود بنمایند پس تعلیم کردند
طلیغ سیاه که بتازی غراب گویند و برومی کراکس تا کبک و خروس
رنده و زاغ را که برومی کاپولا گویند که کبک کبیر دو در ابطوه
ماخس گویند مرغان خرد کبیر دکه میان خارها بود پس چنان
باید که این مرغ بچه باشد که هنوز از لانه بسیار نشسته و به پرواز
چون بزرگ شود و پیوسته مرغان رنده در خود نشش دهد تا رنده
خویش شناس شود و دلیر گردد و چون رنده را بشناخت
آنگاه بخواند و تعلیم کند چون این تعلیم تمام شد بصحرا ش برد
تا پیوسته دهد بمرغ رنده تا بر شکار یک استوار شود پیوسته
بمرغ رنده اش سیر کند تا طبع او زنده خواهد [illegible]

در تقدیر طعام شکره چنین گفته‌اند استادان این صناعت
که باید تدارک کردن این مرغ را تا از حال یحال ایشان تغیر
نکند پس واجب باشد باز دارانرا که چون باز را اول بگیرند او را غریو
فربه بکرداند تا نگاه برجوت وی ریاضت نماید تا برجوت او
احتمال حاصل کند خصوصاً باز واجه باشد اول بهار در دام افتد
اگر باز فرهبت دیگر فرهبش کند تا گوشت خایکی نگیرد والا
هلاک شود باید که چنان کند که یکبار را غریو تواند که شکار تواند کرد
و بخواندن تواند آمدن پس ابتدای تدبیر باید کرد بقدر طعام شکره
و قدر وقیه گوشت کوشعذ بزرگ بی پی وار گوشت مرغان بهمچندان
و این قدر بازرا زیاده نباید داد و او زیرا که لطیف طبعست
بلکه تغیری مزاجش متغیر شود و تب بر دلت گرفتن کم کند
چون هرین بگذرد و شکره شکار برمراد تو گیرد ربعی زیادت کند

و بر کرفتش کم نکند خصوصاً اکر شکره وحشی باشد لازم بود
بازدار را که طعام بقدر قوت هاضمهٔ او دهد و بتر چندان دهد که شکره
ضعیف شود و خاصه بزمستان شبهای دراز و سرد چندان
طعام باید داد که بعد از دو بهرهٔ شب حوصله اش خالی شود
تا تردیک سحرکاه اکر خوش خلق بود اجابت میکند و چون
طعام دهد از پی و استخوانی پاره بپرهیزد تا باز نخورد و در هفته
دو بار ریح دهد از برای خود یا پنبه و استخوان درست چون
کردن در آن و شاخ این همه نیکو بود معده اش
پاک کند و روده اش فراخ پس چنان باید که چون شکار
بکیرد بکذارند تا بفراغت و آستکی خود پرها شرا بکند و بخورد
چنانکه در صحرا با صیاد خود میکند اکر بتعجیل بخورد کویند در کلویش
دو سوراخ بود یکی راه کوشت و یکی راه آب و اکر بشتاب

ونفس زدن بجوزد مکوشت براه آب رود بمیرد باب نوزدهم
در آموختن و خواندن روایت میکند خاقان از حکمای این صناعت
که شکره در خواندن اجابت نکند از سه سبب بود یکی جهام
شده باشد و فربه کشته دیگر آنست که باز دار غافل شده باشد
از دانستن شکره که در وی وحشت پیدا شده باشد یا علتی
در مزاج وی حرکتی کرده بود و باز دار خوردن منع کرده پس
اگر جهام باوحشت باشد باز دار باید که برداشتن و نگاه
داشتن را کار فرماید و مواظبت باز با خود کند و اگر از علت
بود تدبیر آن علت باید کردن استاد الکشته اند که باز نو را اول
بار سه نوبت روز بکوشت باید خواندن و بعد از آن کاهی
از زمین و کاهی از درخت باید خواندن تا عادت آمدن کند
و اگر وقتی کاهلی کند سه عنی صبر باید کردن تا رام گیرد آنگاه بجاید

ومدارا کند تا باز بیاید بعد از آن سیرش کند تا باز بر طعام میل کند
وباز دیگر اجابت کند بزودی واگر بیاید یکبوتر یا مرغ دیگر
بخواندش چون بیاید سیرش کند ومتفق اند اهل این علم
که چون شکره پرواز کند وبخواندن رغبت نکند اگر کبوتر تست
بار بپندار داگر فرو بیاید در پروازش نگاه دار تا کجا نشیند
ومدارا کند از بهر این علت که بخواند بیاید در آج راحتش کند
وبکوبد وبچندکوشت ربعی بکوشت افشاند وبخوردش دهد
ویا بستاند نمک عقیقی ربع درم وبلغمه کوشت در خوردش
دهد پس هر علتی که در شکم وپشت باشد فی کند ویا بستاند
عرق السوس وبکوبد وبر رکوی نو بندد وبر آب نهد یکشب بامداد
بدست بمالد تا نوش همه در آب رود آنگاه کوشت کاری
خورد پاره کند ودر آن آب اندازد وبخوردش دهد سه روز

بعضی گویند اگر حقنه اش کند بنوشاد و در چهل چلی بروغن گاو بهتر بود
و بعضی گفتند اگر شکره بد خو بود باید که باز دار بر نگاه داشتش تقصیری
در هیچ باب نکند خصوصاً بشب و بستاند گوشت اسب بقدر با قلا
در خوردش دهد و به تیفورش بمالد و بعضی گفتند یکپر دیجه
کبوتر در خوردش نهد جز آب تا حوصله اش بر شود و بشب
حلقش به بندد تا سقط شود آنگاه با مداد در خوردش دهد تا خوش
خوی کرده باشد چهارم در حیلهٔ حریص شکار شود روایت میکنند
مهری بن احرم که از علمای شکره بود که چون شکره نو بود در
پی شکار نگیرد و باید که هسته دو هد شکره هم از آن مرغ که قصد
شکار دارد چون برسته دو بار سیر شود آنگاه باز با شکار برد
جهد کند تا شکار کند و اگر نه باز گرد بشکار برد و بدان مرغ پراند آنگاه
این باز را در دنبال مرغ زبون کند تا نگیرد و سیر نجورد و بعد ازان بشکار برد

اگر شکار نکند آن روز هیچ چیز در خورد ش ندهد روز دیگر شکار
بر و بران مرغش براند تا بگیرد و سیرش کند سه بار چنان
سازد تا باز شکاری شود شنیده ام ارشرف مرا بلی که اهل
عراق و کوهستان باز را چون تعلیم شکار کلنگ خواهند کرد
بصحرا برند یا کلنگ یا هر مرغی که شکار خواهند کرد و برباز بنمایند
چون مدانست باز دار که کلنگ را بدید در حال سیرش کند
روز چند برین نسق دارد آنگاه کلنگ را پراند و باز را در دنبال
کلنگ کند اگر برود و اگر نرود همانجا سیرش کند همچنان باز طمع
کند و کلنگ را بگیرد و گفتم این سخن بعید مینماید زیرا که باز رنج
شکار بر خود هموار کند از بیم گرسنگی چون طعام بی رنج حاصل شود
او شکار نکند و همه جانور را قوت فهم و تخیل هست خاصه شکره
نه بینی چرخ را که چون بر پوست خرگوش سیر شود خرگوش را بیند

آهنگش میکند پس لشکره چون دانست که بی کرفتن و بی رنج
سیر نمیشود هرکز بشکار نکند استاد ارزوم کفتند شاید لشکره را طمع
کردن برسته اکر پیاره برخوردش دهند و زبون کش شود
و رنج از بی شکار نبرد [illegible] درحیلت که از شکار روی نه
نکرداند چنین کفتند که چون لشکره مرغ را شکار کند اکه آرزوی
برسد روی از شکارش بکرداند چنین کفتند استادان
این صناعت که کبوتر بچه برکرد بسته اند و سر که نیز در حوصله او
کنند و الشب رها کند تا سر که در رکهای او رود و انکاه بامداد در خورد
باز دهد و روز دیکر بشکارش برد و استادان روم کفتند سه لقمه
کوشت را در شراب کهن صرف بجوشانند همه شب تا بامداد بدارند
چون بشکارکاه رسند آن سه لقمه کوشت را در خورد باز دهد و پیر شود
و آن مرغ ابی بارتس بکیرد و استادان عراق کویند که زبان

سگ را بساند و بر لب جوی کیاهی هست ماند کند تا و تیر ماند فی بارگ
با گوشت در خوردش دهند دلیر شود و هر دارو که کنند دهند
با گوشت اسب دهند و بعضی گفتند سه دانه فلفل در خوردش
دهند با انگبین در ابروی سه لقمه دیگر بدهند با شراب کهن تا
دلیر شود و بعضی سیمیا این است که از مرغان بزرگ شکار کنند
سیرش کنند زبون گیر شود دیگ بر خود نهند، [illegible] چون شکره
کامل شود گویند که چون شکره کامل شود و از نشانهای بیماری چیزی در وی
پدید نبود علاج وی این است که بستانند سبت خشک بجوشانند و آب
از آن پیش بازنهند تا خود را بشوید و اگر خواهد هم بجوزد این عمل دو شبانه
بکار آورد پنج شش لقمه گوشت با آب بارش بریزند و نرش بجوشانند
در خوردش دهند و بعد از دو ساعت سیرش کنند از گوشت گبدر بنجه
یا کبک یا خروش [illegible] در جمله علاج عادت بد

شکره بعضی گفته اند که چون باز عادت بد گیرد چنانکه چون
از دنبال شکار بدرود و درخت پیش آید شکار را بگذرد و بر درخت
نشیند این عظیم عیب باشد علاج وی آنست که روز باران
بود و تاریک باز پی شکار رها کند در میان درختان تا باز بر درخت
نشیند سر ما باید و ترکرد و عادت بد رها کند
در خیانت و کر گرفتن شکره چون شکره در هوا شود بخواندن نیاید
و نه بکبوتر دلیلت که مستغنی است از فضله طعام باز
فرهی باید که باز دار پیوسته بر صدر باشد ازین وجه بس واجب کند
باز دار را که چون شکره بر هوا رود بنگرد که چهار نشان دارد دو نشان
آنست که امید باید داشتن که باز آید و دو نشان آنست
که امید از وی باید بریدن و آن چنانست که پرواز کند و از صد
باز دارد و پیوسته چرخ بر یکجانب میرند و هرچند میکرد

ازمه باز دار بر بکجانب نمیرود نشان دیگر انکه چون پرواز کند
دنب فراخ و کشاده دارد می جنباند و پرها صف زده باشد
و خود را می پوشاند و پوسته آهنگ بالا دارد و هرچه بعیر از ین
نشانهاست امید ست که باز آید پس چون باز دار این
نشانهای کر بختی بیند باید که شکره را بچشم نگاه دارد که کجا می نشیند
انگاه بخواند و استادان گفته اند که چون شکره از دست باز دار
بطپد و از دست وی بر پدن گیرد و روسوی زمین کند و
چرخ زند بر دست باز دار نشان کر بختی است دیگر گفته اند
شکره چون بسیار پرواز کند و بنشیند را باید لبث نا خواند فرا
مرنشستن و بعضی گفته اند لبث دم مکروست زیرا که بگاه
پر پدن محقاب بر باید و چون دم بسته بود نتواند که از دست
وی بجهد گفتند که بهتر انست که پرهای خود که در پنج دم دارد

برگذ نا گوشت پیدا شود چون در پرواز شود باد سرد در بینی
و نب او آید در شش دهد شواند پریدن بعضی گویند برای گوشش
بگذ بهتر بود [illegible] در پرواز باز که جولت روایت میکند
خلیل ماوراالنهری که از معروفان شکره است که همه شکره بوقت
بهار کشش کمیرد و جفت طلبد و هوس لانه کند هر آینه امین باید
بود از گرفتن علاج وی آنست که پاره زنجبیل سرخ در خورد شش دهد
با چند لقمه گوشت تا شهوتش بگذراند همه پرها و روده و دیگر نگاه
کند از گرفتن امین [illegible] در امتحان چنین گفتند استادان
شکره که خواهی شکره را امتحان کنی یا تن درست است یا
انچه بیماری دارد قول یونانیان آنست که کبوتر بچه که پر نیامده بود
شراب کهن در خورد شش دهد آن شب را نگذارد تا درک
وی پراگنده شود باید دادن آنرا در خورد شکره دهد اگر هضم کند زنده درست

است اگر قی کند بیمار است و حاضران گفت که امتحان شکره
سه روز گوشت موش یا کبک نر یا کبوتر بچه با ماکیان سیاه
فربه و سه روز تریاق خالص از خوردش دهد و هر چه در روی عیب
بود پدید شود نصر بن احوف گوید که بستانند کل میخ از سینه
تا مقعدش بپیمایند بطلی و آنرا بر این کنند تا مدا دپاک کند
اگر پوست و خربه اش سخت شده باشد بیمار است اگر
بر حال خود است نمیرد است و بعضی گفته اند انگشته
و چند عدس با شراب بیامیزند در خوردش دهد چنانکه
قولنج در یابد حالی هر عیب که در تنی در پدید شود چنان گفتند
استادان که مداوا بلطف باید کرد شتاب نباید نمود و علتها
بداند آنگاه معالجه نماید ... در شدرستر شکره چنین گفتند
استادان این صنعت که شوان بیمار شکره را دانش

شهد در طعامش دهد گنجشکان با کبوتر بروغن زیت یا روغن
جوز دیا بستاند بادام تلخ و شیرین و رغفران با کوشت در خورد ش
دهد یا طین مختوم بروغن گل کرم در حوصله شکره نشان
وی آنست که بی طعام میکرداند و کردن دراز میکند و دکان بسیار
باز میکند و گاه باشد که قی هم کند و در قی کرم بود علاج وی
آنست که بستاند شلغم و قوده اش بکرد بر آتش نرم نرم تا بپزد
و شلغم بر شود و کوشت کوسفند در آن پاره پاره کند و چنان نماید
که در حوصله اش قرار گیرد یا بستاند پری را با انگبین بپالاید در گلوی
شکره فرو برد و بکراند چون پر و ن آرد کرم با وی بیاید آزموده است
اما مخاطره باشد باید در حوصله شکره نشان وی آنست
که بی طعام حوصله اش بر شود و کردن بسیار بجنباند علاج او
آنست که شکر فایند با زنجبیل با کوشت در خورش دهد

در روغن جوز هندی بگیرد بچه بزرگ یا گوشت در خوردش
دهد و روغن جوز هندی با بارزیانه ربع درهم و سداب درهم سنبل
بکوبد و در خوراکش دهد و یا گوشت و انگبین در خوردش دهد
باب ۵ در گرمازدگی نشان وی آنست که خود را سست دارد
و دهان پیوسته گشاده دارد و نفس میرنجد و هر دو بال سست او فتد
دارد و قوتش می جنباند و پرهای تن چیده دارد و چشم
پژمرده دارد و پرهای قفاش برخاسته و پرهای سینه اش متغیر
بود و طعام کم خورد و آب خوردن حریص شود هر روز لاغر تر شود
و پوست بالای چشم آویخته دارد علاج آنست که بستاند سر
خرچنگ و خود کدو و در دیگی کند بجوشاند تا همه آب شود آنگاه
آب در طشت کند سحت کرم و غربال بر سر طشت
نهد و شکر را بر سر طشت و بر سر غربال نشاند در خانه

بازار

تاریک تا سه بخار بشکره رسد و سته بار چنین کند در خانهٔ خشک
بندد و قدری کافور در آب کند در پیش بشکره نهد و از آن
آب در سوراخ بینی بشکره چکاند و گوشت بره دهد یا خوک بچه
یا ماکیان و تیهو و در آج بشکره دهد و اگر نمیکوشود و اردوای
سرد که در کتاب یاد کردیم در خورد شش دهد یا بیع و چون
بشکره سر ما خورده باشد نشانش آنست که بالها بر خود چیده بود
و خود را بسته دارد و یکپای بر میگیرد و پای دیگر می نهد و هر دو
پا را تر دیک هم می نهد و خویشتن را بسیار افشاند و پرهای پشت
بر خوانسته دارد و چشمش پر آب میشود و پلکهای چشم بر هم میرند
و بود که بجناب نیمه می پوشاند علاج وی آنست که در خانهٔ گرم بندد
و آتش پیش او نهند و لادن و کندر بر آتش نهند و گوشت
گوسفند گرم در خورد شش دهد و زیت مغول در بینی

BULAC

چکاند و بمالد در روغن کاو بکوشت کرم بدهد یا خون مرغ کرم
کرم در کلویش کند و سم علاج وی آنست که سکره را در خانه
کوچک بندد و سه سنگ کرم کند چنانکه سرخ شوند آنگاه
شراب صرف بر آن سنگ ریزند تا خانه پر بخار شود آنگاه
گوشت کوسفند کرم بخوراند یا انگبین کرم کرده یا بستاند سرکه
صرف و کرم کند و گوشت در وی نهد تا کرم شوند و در خوردش
دهد چنان دیدم در کتاب نصرین لیث که سگ بچه در خورد
داده بود دانسته سگ بخورد بزلیت و باقی هلاک شدند
گفت نگفتند بگفتیم اما مس گرفته بود و سبز گشته و بعضی
گفتند که بهترین داروهای انگره است بقدر نیم تحود در خوردش
دهد چنانکه بویش نشنود [illegible] درماندگی سگره نشناسد
آنست که چشم برهم بندد و گردن دراز کند و سر راست و راست

گرداند بر مثال کسی که چیزی طلب میکند و چنگال بر دست باز
دارد آهسته میرند و روزگار دراز میگردد سبب این افراط
رطوبت دموی است علاج وی آنست که آن رگ که در پاش
بود که سلیقی گویند دست بر آن نهند تا کدام بهجد آن رگ را
برند تا خون بدر آید بقدر فربهی قوت شکره باشد و اگر امتلا بود
هر دو رگ را برند آنگاه بشماند عناب و پرسیاوشان و آبش بگیرد
پس گوشت ماکیان یا تیهو یا دراج در وی پاره کرده و در خوردش
دهد و پیوسته آب در پیش وی نهند و در خانهٔ خشک نگاه دارد

باب ۹ ۵ در ماندگی شکره نشان وی آنست که دنبال راست
دارد و آویخته و طعام ضعیف خورد و خود را شواند فشاندن و
دم سخت رند و بیفور بار کنند و تن بسیار خارد و چشمش متغیر
بود علاج وی آنست که مومیایی در خوردش دهد و آب گرم

چنانکه در باب دردپشت یاد کردیم و در خانه تاریک
و گرم بنشیند و اگر زمستان بود عرق السوس را در آب نیک
بجوشاند و آن آب را در خورش دهد و بعد نیم روز سیرش
گذارند گوشت کوسفند یا شراب کهن با انگبین با ج در درد
رسیده شکره نشانش آنست که از سوراخ پیشی او آب بیرون
دوم بسته رتد و عطسه دهد علاج آنست که روغن بیقشه بنیز دشران
در سوراخ پیشی چکاند و روز دیگر شراب کهن و گوشت کوسفند
و انگبین دهد ، ج در دم زدن شکره کف چون فریشود
نشان بیماری در وی درست پیدا نبود جز آنکه به پرد دم بسته رتد
سخت پرون از عادت خود باشد که دور شواند پریدن از بس
که دم و دهان باز کند علاج وی آنست که هیچ کارش نفرمایند
و از جایش نجنبانند و سه روز ابهلش کنند بشکر و فانید و صبر و سکه

با انگبین و بستاند جوزه بوراند و خرد بکوبد با انگبین بسرشد و اروی
کنه کند چندانکه دانهٔ زیتون در کلوش کند و جهد کند که بوراند
که در بن زبانست از آن دارو نرود و اگر برود هلاک شود ۱۲ ۲
در استطارم شکره چون این علت پیدا شود در آدمی و آن انجنب
گویند نشانش آنست که هر روز لاغرتر شود و پهلو و سینه را
چیده دارد و نتواند راست ایستادن پنجالش سبز بود و
بسیاهی گراید و طعم پنجالش شود و بود بر طعام حریص بود و زود
سیر شود و گوشت پاره پاره میکند و می اندازد و پیوسته بران
پهلو دست بر دو میل دارد که درد بود و نشاط نکند و چون
کسی که بران پهلو دست برد و برای آن پهلو را بردارد
پای انجنب را گران کند و چون بر پهلوی راست بود
محاطره بود ۱۳ ۳ در سبل شکره چون بیماری سبل بود نشان

الست که هر روز تراز تر شود و خود را بسیار خارد و نشاد کند
و شکار طلبد و بر شکار حریص بود اما زه دیر شود و زود هیضه کند و اگر
بسیار خورد قی کند و هر چند میخورد لاغر تر میشود در پخالش
رگهای سرخ پیدا شود و در پخالش زردی پیدا شود و آنرا
دوا شوان کرد علاج انست که از رنج و مانده کی منعش کنند در جای
پاکیزه بندد و جبة الزباق با لقمه گوشت ماکیان در خوردش دهد
و بعد از سه ساعت سیرش کنند از گوشت خوک بچه و فخ فخت
دهد و بروغن جوز بوا در خوردش دهد ربع درم فلویا با لقمه گوشت
نگاه دارد تا قی نکند و بعد ساعتی آب نیم گرم در پیش شکره نهند
و نیز در پیش کنند از گوشت کوسفند با آب گرم و روغن جوز
و شیره یا گوشت کوساله بروغن و شیر کوسفند یا شیر گاو و هر روز
شیرش خمیر در خوردش دهد با گوشت و آب گرم و آن چنان

گرم که رنگ کوشت متغیر شود از گرمی و در خوردش دهد یا گنجک
بچه و یا فوج یا بستاند شلغم و مهرش را فواره برگیرد و بر آتش نهند
آنگاه کوشت در آب شلغم پاره کنند و در خوردش دهد و در خاتم
خشک بندد و پاکیزه چون پنجال اندازد و بپیچند و چون از همه دوا
عاجز شود بستاند خون طمث و با آب پامیزد در خوردش دهد
که از همه دوا بهتر آمد و البته طعامش نسیارند هد اندک اندک
در شبانه روزی سه بار و پخته پیش وی بود و طعامش نانک
و تازه میاید که دهد ۱۰۰ در صدمه که در شکره پیدا آید
چون مرغزار از صدمه آسیبی رسیده باشد نشان وی آنست که چون
برگذره بود کج نشیند و نشاطش نبود و چون پر و قفص
سخت رتد و پنجال وی خون آلوده بود و طعام بد خورد علاج
وی آنست که برگ مورد برگ بید مشک و از همه ریاحین

ساخی در آب بجوشاند و آبرا در طشت کند و غربال بر سر بندد و
شکره را بر سر غربال بندد تا همه بخار بروی رسد آنگاه مومیائی
و طین مختوم بدو لقمه گوشت کوسفند در خوردش دهد در خانه
گرم بندد و بر پشت شکره گاهگاه آب گرم افشاند
و بعضی گویند معرق مدیا پیه خوک یا روند چینی بشراب کهن
با انگبین بشهد و در خوردش دهد ۷ ب ۵ ۰ در بیماری که
خویشتن را افشاند گفت چون بیماری پیدا کند که پر نتواند را
افشاند و پرون از قاعده افشاند علاج وی آنست که
در روز اول غن کاو با گوشت در خوردش دهد در روز سیوم
زبانش پرون کشد و سوراخی که بر زبان دارد چهار قطره
روغن کنجد چکاند و بعد ساعتی یک قطره دیگر آنگاه روز
چهارم بستاند بخفر و صبر و حنظل همه بکوبد و بگوشت موش

خرد و در خوردش دهد و از دار و چند انکه ببر کار و بر گیرند با کوشت
کوهند در خوردش کند و بعضی گویند بخز انکبین و اب چیز نیکر
مدهند الا کبوتر بچه [illegible] درست شدن شکره چون
شکره سست شود و این علت در مردم باشد استرخاء
العصب گویند نشان وی انست که شکره راست نکند
خورد و نتواند کردن علاج وی انست که گوشت خرگوش در
خوردش دهد و انکبین و مومیایی و زعفران با کوشت اب
یا خرگوش و سپیج انبش ندهد در خانه گرم و تاریک بند د
و نجنباند [illegible] در باد تن شکره چون باد در تن شکره
مستولی شود نشانش آنبود که همه تن وی همچون چوب
بود و دنب و بالر او وقت وقت کج کند و چشمها را کشاده دارد
چنانچه هیچ بر هم نرند علاج وی انست که بستاند بنگ

دانیون و در پارهٔ کتان بندد و در روغن کاو اندازد و پارهٔ شش کو
کوسفند با همه روغن و دارو با سم آمیخته شود آنگاه آن وصله کتان را
بیرون آورد و بگذارد تا روغن سرد شود و ده روز شکره را از آن روغن
بدهد و در روز دیگر هیچ چیز ندهد سیوم روز از خوردش دهد یک
بچه وجبهٔ رتجبیل با انگبین و شهد یا شراب کهن جوشانیده و برآرد
در خانه گرمش دارد و در وقی کردن شکره این همه را
اسباب بسیار است یکی آنکه طعام بشب هنگام در خوردش
دهد و آن در معده اش ترش شود با مداد ان طعام دهد پیش
از آنکه معده اش خالی کرده باطعام زیاده دهد از عادت وی
یا پنبه در خوردش دهد چنان است که قی کند متغیر بود و کندیده
و پرهای سرش بر خود چیده و کردن در از کند و بیقرار
باز کند و دم برتند و بر طعام حریص بود و گوشت را پاره کند

دمی افکند و زود سیر شود و بوی دهانش گندیده بود و ترش بوی
تخمگی از وی آید و پخالش متغیر علاج وی آنست که در خانه تاریک
بندد که تخمگی از وی برود و معده اش پاک شود و پخالش صافی
کرد و نشاطش پیدا شود و شهوت طعام صادق کرد و حرکت
کند تا بحال طبیعی آید و چشم وی روشن شود پس بساند رتچیل
و مصطکی و دارچینی کوفته با لقمه گوشت گوسفند تازه در خوردش
دهد و بعد نیم روز طعامش دهد و اگر آن نه لقمه گوشت را که با دارو
بود دیگر بار قی کند طعامش ندهد پس بساند خاک از دیوار مطبخ
و در آب کرده بجنباند و بگذارد تا آن آب صافی شود آنگاه لقمه گوشت
در وی پاره کند و در خوردش دهد و اگر نه بساند رتچیل و دارچینی
و جوزبویا و دار فلفل همه را در آب بجوشاند آنگاه گوشت در وی
پاره کند و در خوردش دهد و از آن لون گوشت که قی کند

درخورش ندهد مگر بعد از انکه نیک شده باشد و درقی
کردن از صدمه چون از صدمه قی کند پس هر اینه قوت کبرد و
طبیعت فاسد شود و هضم طعام نکند پس بضرورت قی کند
نشان آن بود که کوشش که قی کند بر حال خود بود و چون شکره
بنشیند خود را کبره دارد و تن بسیار خارد و دم بسته رتد و
خود را شواند فشاند نشاطش نبود و آب بخورد علاج وی
آنست که گرسنه اش دارد و در خانه تاریک بندد و موی های
وطین مختوم با سه لقمه گوشت درخورش دهد بی ساعت
دیگر طعامش دهد و با گوشت خروس با گوشت کوسفند با آب
گرم و درقی کردن از مادگی گفت چون شکره قی کند
از رنج مادگی پس قوت طبیعی مشغول شود و از هضم باز ماند نشان
وی آنست که رنگ قی متغیر نشود و دم بسیار رتد و دهان بار کند

علاجش انست که کرسنه اش دارد تا تن وی بپاساید انگه
بسه لقمه گوشت تازه و نازک مصطکی و شکر و بنات واندک
مومیایی در خوردش دهد چون آنرا بگذارد بعد دو ساعت و نیم طعامش
دهد و گوشت پیر و خشان و شیر بز دهد [illegible] و قی کردن شکره
از کرم نشان انست که طعام میگذراند و دهان بسیار باز میکند
و گردن دراز میکند و چون قی میکند گندیده بود سبب قی کردن
وی انست که چون کرم بگیرد از علالت آن قی کند [illegible]
و قی کردن از کرما گفت چون شکره از کرما قی کند طعام در معده اش
نرسش شود از قوت کرما بقوت طبیعی مشغول کرد و علاج وی
انست که در خانه حبسش بندد و آب دایما پیشش وی نهند
و در آب طباشیر و گلاب کنند بعد از کرسنگی سه لقمه گوشت کوسفند
تازه در خوردش دهد با شکر و بنات و گلاب با شیر و خشان و چون

ازا هضم کند بعد از دو ساعت و نیم طعامش دهد از گوشت
گوسفند یا خوک بچه یا فروج ، بج ، در قی کردن از سرما چون شکره
از سرما قی کند سبب وی آنست که چون سرما خورده بود قوت
حرارت کند از بهر دفع سرما بس هر آینه باطن تن از حرارت
خالی بود و هضم ضعیف شود نشان وی آنست که رنگ
قی سرخ بود و بویش بد بود و پرهای قفالیش برخواسته بود و خود را
چسیده دارد و چشم برهم رند و پر آب بیشود و آب نخورد
و بر طعام کمتر کوشد علاج وی آنست که در خانه گرم بندد
و گرسنه اش کند آنگاه سه لقمه گوشت با شراب کهن و نیم حبه
عود کوفته در خوردش دهد چون از ا هضم کند بعد دو ساعت
و نیم طعامش دهد از گوشت کبوتر بچه پاک از پی و پره در
خوردش دهد ، ت ، در قی کردن از صعوبت طعام بد

گفت چون سکره از طعام بد قی کند از آن بود که گوشت
دو سه روزه روزه باشد و تغیر کرده یا گوشت گاو یا گوشت
یا گوشت بز نر هر چه بدین ماند هر آینه قوت مدبره از وی تقویت
کیرد و در گوسفندان وی الفت که چون قی کند گوشت
برقرار خود بود و هیچ گرمی معده در وی کار نکرده بود در سکره
هیچ تغیر نه پذیرد و بر طعام حریص بود علاج وی الفت کی سبینه
الش دارد دو سه لقمه گوشت گوسفند تازه نارک یا مصطکی
و شکر طبرزد در خوردش دهد چون آنرا بگذراند بعد دو ساعت
طعامش دهد از گوشت کبوتر بچه یا فروج ... در قی کردن سکره
از بوی گفت چون قی کند از بوی یا از بی تاریکی سبب وی
الفت که تن زبانش پیچیده شود سکره قصد آن کند ما از وی
خلاص یابد سر پیفتاند که طعامش از گلو بیابد نشانش الفت

که عطسه دهد و کچکال بتفور را میخارد و سیخ دنبه دارد علاج وی آنست
که بن زبانش را طلب کنند و هرچه در وی پیچیده بود بیرون آرد
و شکره را رها کند تا از سر فراغت بپاساید آنگاه گوشت تازه
و نازک طعمه اش دهد از غیر گوشت که قی کرده بود و باید
در بازماندگی از طعام گفت چون شکره از طعام خوردن باز
ماند علاج وی آنست که هلیلهٔ سیاه بستاند حبه و بکوبد و بر سر
در کلویش فرو کند آنگاه اگر طعام طلب کند بعد نیم روز
نیمه طعامش دهد از گوشت ماکیان فربه و بعضی گفته اند نیم
حبه کبریت رز و باید دادن به لقمه گوشت و بعد از آن هم
طعامش دهد و باید دانست در ضعیف شدن معده شکره گفت
چون معده شکره ضعیف شود و طعام تا روز در حوصله اش
بماند و هضم نکند بدانکه در شکمش علت است چنانکه باید کرد

استادان روم که طعام را از حوصله بدر پاید کرد و رهاش کنند
تا نیک گرسنه شود آنگاه گوشت کرم در خورد اش دهد بروغن
گاو و بعضی گفته اند که بستاند کبوتر بچه بزرگ و شراب کهن
در خورد اش دهد آنشب را نکند که تا روز آنگاه در خورد اش دهد
[illegible] در کندن پرهای خود چون شکره لاغر و پرهای خود را می
کند او را خشکی غلبه کرده است و معالجش علاج وی است
که همه جا پرها کنده بود بروغن گل بمالد و شکره را گوشتهای گرم
و تازه در خورد دهد بروغن جوز و شیر بز بار و غن بنفشه تا فربه شود
[illegible] در تغیر شکره گفت چون شکره متغیر شود دو نمی تواند
دانستن که سبب چیست مگر آنست که تلطف کند بطعامش
چون گوشت کبک و گوشت گوسفند و گنجشک بر زمستان تا بهار
ابهلش کند بشیر و طعام دهد از فروج و کبوتر بچه یا گوشت بره

بعد از سه روز شکره را از شکار باز دارد و اگر میش باشد
شکارش فرماید تا چون حال بروی بگردد باشد که مزاجش
متغیر شود و علت پیدا کند تا لایق آن معالجه کرد و انگاه شکره را
در خانهٔ خالی رها کند یا بگبک با فروج در پیش وی افکند تا
بخورد چندانکه خواهد و طشت آب در پیش نهد و اگر شاهین است
کبوتر کهن یا خروس و اگر چرغ بود کوشت سیاموش
و اگر باشه است بچشکان ماشکره تدبیر خود کند چنانکه در صحرا
بخود مشغول میشود ۱۰۰۰ در پیش شکره چون شکره را پیش
افتد نشان وی آنست که خود را بسیار خارد و هر ساعت
خود را می پوشاند ضعیف پیدا شود و چون بر آفتابش
بداری جمله پیش بر پر شکره بیرون آید علاج وی آنست
که به پنبه نوبر کردن شکره بپیچد و سه کلوخ بر آتش نهد ما گرم

شود انگاه بران کاوخ ور در شراب افشانند تا بخارش بر آید
و شکره بران بخار خود را بخارد و همه شبش بران جمع شود یا مکث
خالص بگردنش ببندد و همه شبش بپرد یا بستانند تخم حنظل
مقدارش چو بسنگ و در آب یکو شانند تا همه وقت آن
بر آب رود و آن گاه آن آب را در طشت کند تا سر د شود و شکره را
در وی نهند تا خود را بشوید و بستانند بمشیخ ارمنی همچون سر مه
بکوبد و در همه پرهای او بمالد پا پازنج همچنان کند یا بستانند
تر و بکوبد و آمیش بگیرد یا زنج و پرهای کردن و زیر بغل مالد یا
در بیماری تعب شکره کفت چون بیماری شکره پدید شود
سبب آنست که چون بچه یا بشکند در لانه از بهر طعام جنگ کنند
باشد که یکدیگر را مجروح سازند آن جراحت در اندرون بماند
ماند میان گوشت و پوست و چون بر دست باز دارند کارش

افتد فرماید کوشتهای مختلف خورد حال بردی بگیرد و آن ریش را
دریم بسیار شود و پوست را سوراخ کند و بیرون آید خون در
و اگر نه در اندرون سوراخ کند و بیرون آید خون در شکمش رود
و هلاک کند نشان وی آنست که ریش ویرا دوا تا پوست
وی سخت شود چنانکه تا بریدش بیرون نکند و آن شکر پیکر
چنان متغیر شود که دیگر بیماری بماضی نشود علاج وی آنست
که سه روز موش در خوردش دهد یا روغن یاسمن بدهند
نیم درم سنگ خاک سرخ که کوزه گران کوزه میکنند
و نام وی مغره است و بایستاند حلتیت و در هر که بندد بخورانند
و در خوردش دهد کبوتر بچه بزرگ دهد و آن شب رهاش کند
تا بامداد آن مرده باشد پوست وی باز کند و در خوردش کره دهد
تا سه روز چنین کند به شود [illegible] و در جراحت شکر چنین

گفتند استادان این فن که چون شکره مجروح شود از آنکه خود را
بر درختی زند و بایکدیگر جنگ کند یا چشم خود علاج وی
آنست که اگر جراحت کشاده بود و بمرهم جالینوس مداوا
کند و روغن گل بکار دارد و اگر نه خشک دارو کند و هر روز
روغن گل و بنفشه بر وی بمالد ۱۴۰۹ در بیماری کام سفید چون کام
شکره سفید بود بر کبر دو به پنبه بمالد و پاک کند و بعد از آن بروغن
بنفشه بمالد یا بستاند نوشادر و صبر از هر یک جزوی و کامش
بدان پاک کند آنگاه کافور منصوری بدان بمالد و آب ارزی
منع کند ۱۴۱۰ در بیماری خوره که در پر شکره بود چون خوره
در پر افتد نشان وی آنست که پر که بیفکند زرد بود و کرمیده
و چون پر بگزارد خون پر ون آید این نوع سهلست در مداوا
و نوع دیگر آنست که چون پر بیفکند خون آلوده بود چون پر اش

دیگر باره پیفتد و ضعیف بود علاج وی آنست که بستاند زهره گاو
و خشک کرداند و آنگه در میان کدو بوداند پنبه و مرو بوره ارمنی
از هر یکی جزوی و خرد باید و آن جایگاه را با پنبه رخم کند
تا خون بدر آید آنگاه ببرکه بپوشید و دارو بر سر نهند سه بار بدستاند پوست
انار بر تش و خرد باید بر آنجا میمالد بعد از آنکه ببرکه شسته باشد
با سرکه و نمک در شت بپوشید ۲ در باد که در بال پیدا شود گفت
چون در بال شکره باد بود نشان وی آنست که بالش او بخیثه دارد
وقتی که جمع کند و خود را سست فشاند و در پریدن کاهل بود علاج
وی آنست که گوشت کبوتر بچه بزرگ در حورد نش دهد و پوسته
بر روغن بادام تلخ و دارچینی و انیسون و اندکی فاینذ و گوشت کنجکاش
بر روغن خوزنا جوز ۲ هندی با روغن ۲ در در دبال چون شکره را
از بال آسیبی رسیده باشد از زخم یا از ضربه یا از درد دیگر نشان

وی انست که پوسته بالش را آویخته دارد و خود در اسفناج خفته
و شوانند پریدن و نه بر یک پای ایستادن و طعام اسفناج خورد
علاج وی انست که در جای تاریک و گرم بندد و دیا چشمش ندوزند
و مومیایی بکل ارمنی در خوردش دهند و بر وغن خوزماریت و
اندک مایه تخم شپندان کوفته و آن ما بر امداوا کند چنانکه در باب
درد پشت یاد کردیم و چند کس ما تگره را هیچ نجنبانند و گوشت
کبوتر بچه دهد که پر برآورده بود یا گنجشکان یا گوشت گرم گرم یا گوشت
خرگوش و اگر یک نوشد آن رگ که میان بال اوست بر تند تا
خون بدر آید آنگاه انجار ا بزیت و نمک بمالد ... گرم در بن
پر تگره چون گرم در بن پر تگره پیدا شود علاجش انست
که بستاند بسپیده تخم مرغ دیا تخم مرغ که نر پیا میر ند و بر انجا مالده یا بستانند
زهره خروغفران ورزیج تمرخ از هریکی جزوی و خرد بسایند تا

بسرشد و در زیر پر باش مالد ب ۸۸ خوره از گوشت شکره نشان
وی آنست که پرهای خود را همه بکند چنانکه گوشت پیدا
شود علاجش آنست که پشم خرجاله چنانکه تمام مالیده شود بیاند
مازو و پوست انار قرشش و خرد بساید و با سرکه شیر برانجا مالد
و گوشت کوسعد با شیر کوسعد و گوشت کنجشکان و کبوتر بچه
با گوشت خوک سود دارد ب ۸۹ در ورم پشت شکره
چون شکره را در پشت پیدا شود نشان وی آنست که
طعام را نیک هضم نکند و برگدده کج نشیند و تکیه بر زنخ زند
و بال راست او بیخته دارد علاجش آنست که در حمام نارتنگ
بند و گیاه خشک زیرش بنهند و مومیایی در خوردش دهد
با گوشت کبوتر بچه که هنوز پر نیاورده باشد یا در خوردش دهد بر روغن
جوز و پشتش را بپوسته تر میکند و خوقت کمتر کند یا بستاند

گندم و پاره حلبه و انیسون بکوشانند و چون آب نیم گرم شود بر پشت
ریزند اندک اندک یا بستانند زیره و بکوشانند بشراب کهن و در وی نهند
پاره سیاه نهند و بفشارند تا همه شراب در وی رود و آن نهند را
بر پشت وی نهند دو سه نوبت چنان کند نیک شود
[illegible] اربادکه در پشت شکره بود چون در پشت شکره باد بود
نشان وی آنست که پشت را کوژ دارد و دو تب راست
دارد و بچون بچال افتد او آزمند پدید آید علاج وی آنست که در خورش
وی کبوتر بچه که هنوز نموی نیاورده بود و پرستو بچه و بنجشکان بشکر
فایند با شکر سرخ و ترنجبل و انیسون و رازیانه از هریکی حبه و پرهیز کند
از ماکیان و کوشتهای سرد یا بستانند روغن جوز با روغن خروع
و کوشت در وی بکوشانند و در خورش وی دهند یا روغن بادام
تلخ و در حقنه تا نیک و گرم بندد [illegible] در قفس شکره

چون نقرس در شکره پیدا شود این بیمار بسبب بسیار است
اول از صدمه و از رنج دارد بلغم بود علاج وی آنست که جیلا هنگ
بدو لقمه گوشت در خورد ش دهد و صبر کنند تا قی کند بلغم را که در
شکم دارد و بعد از قی بدو ساعت طعامش دهد از گوشت کبوتر
بچه بزرگ یا گبک یا خرگوش بروغن یاسمن یا روغن
نرگس و در خانه گرمش بندد یا در خورد ش دهد فلونیای فارسی
و بعد از نیم روز طعامش دهد از گوشتی که یاد کردیم پاسبتاند
رتجبل و نوشادر و صبر و سهر کین سک که استخوان خورده بود
و همه را خرد بساید و بپزد گوسفند بریشد و از وی جهاسازد هر یک
چند فلفلی و در خورد ش دهد چهار حب که گرسنه شود یکبار لقمه
گوشت و صبر بدهد تا قی کند آنگاه بعد ساعتی طعامش دهد
از گوشت مذکور و آنقدر دارو بدهد تا روز دیگر پنج حبه بسه لقمه گوشت

بدهد و همچنان برین نسق میدهد تا دوازده حبه طعامش بدهد و پرستو
بچه کز بروغن شیره یا کوشت کلاغ سیاه و اگر پنجال رتد نقس رد نیش
کمتر شود و اگر به نشاند ثم ترب و خسر و لبلاب و باب کرم پامیزد از کلوش
کند و صبر کند تا قی کند آنگاه بعد نیم روز طعامش دهد ازین گونها
که یاد کردیم یا بستاند قرنقل نیم حبه و فاید قدر مثقالی و شیر کو سفند در
خوردش دهد بعد نیم روز طعامش دهد از کوشت بجشکان یا
کبوتر استادان روم گفتند که حبه ترياق بهتر است با شراب
کهن ازین همه داروها ۱۲۰ از ریوه چون ریوه بر شکره
پیدا شود سبب نقس سست ازخشکی نشان وی آنست که
خود را بسته دارد و هیچ چیز نروی پیدا نبود تا آسوده بود چون
پر دو حرکت کند علت بروی پیدا شود و دم رتد و
و مان باز کند و زبان بیرون کند و دو شهاجر بماند علاجش

انست که بیمار دوا را زرشت و شیرین نیک و سرش را بیرد
آنگاه بفشارد و آبش بستاند و در روی کوشت بره و بز غاله تازه
کند در خوردش دهد یا بستاند صبر سقوطری و نیم سوخته سازد خرد
بساید و بسته لقمه کوشت کبوتر بچه در خوردش دهد یا بعد نیم
روز سیرش کند و آب بیدانش دهد یا بستاند شیر بز و روغن
بنفشه در خوردش دهد بخشکان وحشی چندانکه تواند یا کوشت
بره یا خوک بچه بروغن مذکور ... در روبوه از بلغم چون زیره
از بلغم بود نشانش انست که در باب اول گفتیم چون
دهان باز میکند بلغم بچون لعاب سپید بود چون
انگشت در دهان او کنند چون لعاب بر قطونا بود و آب از چشمش
فرو میرود علاجش انست که بستاند اترروت و شکر فایند
و کل هر خ از هر یکی چهار درم نیم جزو و خسرد بساید و بیز

لقمه کوشت وشیر کو عقد و در خورد شش د هد و آب پس ش وی
نهد و بعد از دو ساعت کرد و ساعت کر طعام طلب د نیم سیرش
کند از کبوتر بزرگ یا لک لک یا خر کوش و اگر یک نشود ا
انگهی مد بر بقدر قدقی بزرگ در خورد کش د هد
در سنگ شدن پنجال چون پنجال سنگ شود و آزار بنای
حص کو یند و آن از سبب سردی است یا از تخمگی
بسیار و چون مدو قولنج پیدا شود نشان وی آنست که چشم
سکره شک شود و مقعدش میخارد و دم می جنباند و
چون پنجال اندازد و بانگ کند و باشد که دم رتد بسته
علاجش آنست که مانند در خورد کش د هد شیر کو عقد دا بها
کند بجزغه نعنع در نخمل و زوج و طعامش بخشکان دشتی و بجه
پرستو و موشان بروغن جوز یا زیت و پنجالش چون سنگ

مداوا دشوار توان کرد باید که در خانهٔ تاریک بندد و در خورد ش
دهد ماکیان فربه و مسکه و شکر مایند یا بستاند تخم کرفس و بنگ
و تخم ترب از هر یکی هفت دانه و دو دانه فلفل مرزه و دو روغن
کاو حقنه کند یا بستاند صبر سقوطری و پاره جسکر و زهره کوسفند
همه را زهره کند و در خورد ش دهد آنگاه بستاند روغن کاو
و فلفل و نوشادر و حقنه کند یا بستاند اصل السوس بزم بسایه
و در بستوی نو کند و آب بر سرش ریز د اشت
شبانه روز پس هفتاد و آبش بستاند کرم و کوشت
کاو و در وی پاره کند و سه چهار پاره در خورد ش دهد یا
بستاند شکر سفید و هلیله زرد از هر یکی جزوی و این آزموده است
یا بستاند پنج موش و در خورد ش دهد بروغن کشیره الکر
سیک نو د پس روغن خروع در خورد ش دهد هر چند انکه

الذ

نواند بکوشد تا قوی کند و این دارو از همه بهتر است یا بستاند
کیاکه هندیج است و از وی جاروب کنند و نامش در
کتب هندوان رمنداست و در عراق زنبور خوانند و کیای
دیگر است که پنبرک کوینداین مجی خوانند بخوشاند
ایشان را دکوشت در وی پاره کنند و دو ساعت بگذارند
وانگاه در خوردش دهند چندانکه سیر شود و اگر یک نوشد
در خوردش دهند روغن ترب یا بستانند انگبین کف
و بسرشد و قبله کند چون نخود بزرگ و در مقعدش نهند
یا خوردش دهد قرنفل کوفته بدو لقمه گوشت و بعضی استادان
گفتند که شکم شکره را بشکافند و بدست روده مستقیم را
بگیرد و سنگ پیرون کنند و در درد جگر شکره
نشان وی آنست که چشم شکره پرمرده بود و بال

دارد و آب بسیار خورد و دم رند و شیورش را از جانب
راست میخارد و سر افکنده دارد و زردی چشم وی بسیاری
کرایند و پلکهای چشم برهم رند و پاره پاره بود علاجش آنست
که بستانند هندبا و آبش گیرد و صاف کنند و با گوشت ریوند
چیزی بپامیزد و گوشت ماکیان در وی پاره کنند یا گوشت
برغاله یا خوک بچه در خورش دهد یا بستانند خطمی سفید
و فستقین نیم درم با یک لقمه گوشت کوسفند در خورش
دهد هر چند که تواند خبز خوکوش و کبک و زهره بدهد
در خوره که در شکم پیدا شود چون در شکم شکره خوره بود
نشان وی آنست که پیچانش پاره پاره کند و پیوسته شکم را
میخارد و در پریدن کاهل بود و چون دست بر شکم نهند
بر پای بر پای خود و خود را از سم بجهد و بلرزد و بود که پیچانش خون

او بود علاج وی آنست که بستاند نوشادر قدر نخودی و قدری
استخان و در نخیل و همه خرد بساید و در پستی دهد اگر در شکم ریش
بود دشمان وی آن است که پچالش خون بود علاج وی آنست
که بستاند زنجبیر سرخ با انگبین بدو لعقه کوشت در خوردش دهد
چون از آبکند زاند زنجبیل و مزاب در خوردش دهد
باد در شکم شکره چون باد در شکم وی بود دشمان آنست که از شکم
فرا فرآید و پچالش پاره پاره بود و خشک علاج آنست که کوشت
کبوتر در خوردش دهد بروغن جوز دو دانه زرنیانه کوفته در خوردش
دهد خرفه بسپید در نخیل سه روز با سه دانه زرنیانه همچنان انبیون
کوفته در طعام کند
کرم در شکم شکره سه نوعست
یکی کرم سفید خرد چنان که در مرا قدد دوم تیز هم خرد بود سرخ و
نوع سیم در مقعد بود دکر در بر دکر در سفره سیوم سرخ و دراز و این

رورده بود نشان دی انست که پرهای شکم وران لامی
کند و پایش ایماس دارد و چون بچنان اندازد بر مدور زیر و نشین
گاه خود را نگاه میکند و بچالش وقت وقت کرم بود و معقد
میخارد و از شکمش آواز فراخ میاید علاج وی انست که در
خوردنش دهد خرفه سفید بدو لقمه گوشت بایستاند از ارتش
و پالاید و در وی گوشت پاره کند و در خوردنش دهد سه روز یا
بستاند بین کندم سپید و خرد بساید و در پوست موشش
در خوردنش دهد بیخ بروعن نشیره بایستاند بریخ و تخم کدو بیت
دانه و تخم وی باز کند انگاه خرد بساید و همه را بدو لقمه گوشت در
خوردنش دهد و در آفتاب بنشاند و آب پیشش ادهند چون
آب خورد همه گرمها بیرون می افتد بایستاند قطران بیک لقمه
گوشت در خوردنش دهد قرقل بیک لقمه گوشت و انگبین بمالد

واب بخود کرفته بروی پراکند واین ازموده است اهل عراق چنین
کویند که بستاند جوزهندی وآرد کندم بهم بکوبد وبسرشد وبقفاد
واب انناپکر دوکوشت دروی پاره کند ودرخوردش دهد و
یا بستاند هلیلهٔ کابلی جوزی کیرآنیم مازونیم جوزوشکر سفید جوزی هم
خرد بکوبد وبشیر بسرشد وباکوشت درخوردش دهد ابوعلیسی
کفت که بستاند پنج پست دانه وشیح ارمنی دانکی ونیم ودو دانه
ترمس وپنج دانه شونیز همه راخرد بساید باانکبین بسرشد باکوشت
درخوردش دهد [illegible] ریم که درشکم بود کفت چون درشکم
سکره ریم بود پچالش نبود علاج وی انست که بستاند زعفران
وزنجبیل ومقل ازرق وعنبر روتر ابتش وانکبین حل کند وهمه رابا
باکوشت تازه درخوردش دهد دانکی وسه روز کوشت رابروغن
بریان کند وحقنه کند بروغن کاو واسفیداج رصاص وبرزدهٔ

تخم مرغ وگل سرخ کوفته بگفتند در خوردش دهد معتبر کوشقد
ماده کرم با گوشت کبوتر ۱۱۰۰ در دردشکم از سرما چون سکره
سرما بود نشان آنست که بخایش پاره پاره بود و برزدی گراید و بر خود
پیچد و همچون مست بود و دوال راست آویخته دارد و آنچه خورد
فی کند در ساعت و بود که تخورد و اگر بجایش نیرخی زند قوی
بود علاج وی آنست که گوشت کبوتر کرم کرده در خوردش
دهد با شیر گوسفند یا ستاند زرده تخم مرغ و کرم کند با شراب کهن
و زیت در خوردش دهد یا بسه لقمه گوشت یا ستاند بنگ کوفته
با شراب کهن بیامیزد و در خوردش دهد چون کرم در میان گوشت
و پوست سکره بود نشان آن بود که شکم احاز دو ناگاه
بجهد و پای بر نشیمن بمیرند و آن جا بنگاهرا با خم میجاز د علاج
وی آنست که بشوید باب قبط تلخ و باب سیح و با باب قیصوم

والله اعلم

وانگاه بقطران بمالد یا بستاند بورق و نمک مخلوط بماهر کہ
بسر شد و برانجا بمالد و اگر نیک نشود دگر اسف بستاند شویز
و بکوبند و زیت بمالد انگاه باب کرم و صابون و زرده تخم مرغ
و زیت و حبه نمک [illegible] در ترقیدن پرشکره چون
بر پرشکره علت بود کہ بتر قدد پرهاش را بتر قاذ کرمهای سپید
و خشک کہ درمیان پرها باشد بیرون آرد شراب و زنجبیل
بهم سرشته پراکنده و بریسمان به بندد و در بعضی کتب یافتیم
کہ بستاند انار شیرین و کوشت دروی پاره کند قرنفل دروی
کند و سه روز در خوردش دهد یا قطران در بن پرها بمالد
و گویند اهل اسکندریه از همه داروها مهر کہ بهتر است کہ با گوشت
در خوردش دهد و سه روز در بن پرهاش بمالد
چون پرشکره پر بکند و بر نیاید علاج وی آنست کہ بستاند

نمک اندرانی و سه روز در پر او پراکنده انگاه پاک کنند
و پیه خوش را پراکنده بستانند سه مثقال بی نمک و بانجای پراکنده
و یکدانه جو در آن سوراخ نهند که پر میرو بد [illegible] چون پرنگره
ناقص برآید و خواهی که نیک شود بستانند زرد چوبه هر و پیه خوش
و این پر را بر کند مقصود برآید چون پر شکره کج برآید
یا بچیده بدانکه از صنف شکره باشد که در تن ولیت خواهد
که پرزم برآید و قوت بر پرد دهد علاج انست که در خورد دش
دهد کبوتر بچه تکمید یعنی پر بر نیامده و بخشکان و مرغان دشتی
و پرستو باکوشت کوسفند بروغن زیت معتول و پرکنز یا بچه را
علاج وی انست که آن پرها را بروغن شکره بمالد چندانکه نرم
شود و انگاه ریش کند نار و غن بحتور دو یا بمداد آب را
بجوشاند و آن پر را در آب چرب بشاند انگاه بصابون

بکوبید با روغن یا برزو بستاند شیر گوسفند و آن پرا بر کند باری
چند تا نرم شود آنگاه بستاند خطمی و در آب بجوشاند و آن
پرا جوشانیده در آب کنند تا آب در بن پر برود
چون پر شکره بی وقت افتد بستاند زیت در
کوزه مس مرخ کند و هفت روز در زیر خاک دفن
کند و بعد از آن بر آنجا بمالد چون مقعد شکره شکست
شکسته دانشان وی است که بچالش پاره پاره شود و نیز
دو پوسته بقیور و معده را میخازد و بن دم را و آب بسیار خورد
علاج وی آنست که مقعدش را بروغن بنشیره یا زیت بمالد
یا بستاند رفت و زیت و شیر بجوشاند و از وی شیاف
کند چند نخودی بروی بنهند و در خوردش دهد زیت
با کرنب یا بستاند چند دانه کمندم و زنگار و دو چندان

دود مطبخ که در سقف پوسیده بود با انگبین بپرشد
و از وی فتیله کند و بروی شیاف نهند و انگشت
بروغن بمالد و در مقعد شکم کند و بگذاند چون
در مقعد شکره کرم بود نشان وی آنست که گوشش را میخاراند
و بود که در نشیمن گوشش بساید و دنب بسیار جنباند علاج
آنست که بستاند ترید و خود بساید بدو لقمه گوشت در خور
دش دهد یا بستاند زیره و بکوبد و شب در آب نهند تا بامداد
آن آب را صاف کند و حقنه کند با گوشت در خورش
دهد و بعضی گفته اند معتبر سبز کوهی در خورش دهد با گوشت
[illegible] درشته شدن شکم شکره نشان وی آنست
که دم بسته زند و سینه می جهد و می لرزد و آب بسیار خورد
و دنب بسیار جنباند علاج وی آنست که بستاند روغن

گاو

گاو و شکر سپید و یک حبه صبر بدهد و چون دو ساعت شود آب
در پیش نهند و بعد از آن در خورش دهد کبوتر بچه یا گوشت
خوک با شکر فایده دهد گوشت کبوتر تا اسهال کند
بدارو که در کتاب یاد کردیم باب ۲۰ در بواسیر شکره
چون شکره را بواسیر شود نشان وی آنست که پیخالش زرد
بود و در رگهای او خون باشد علاج وی آنست که حقنه کند
کند برو دغن گلنار یا روغن بنفشه و شمع بر مقعدش بمالد و
در خورش دهد کبوتر بچه یا از گوشت ماکیان و یا گوشت خوک
یا بچگان صحرایی ، باب ۲۱ در سیچ شکره چون سیچ پدید شود
نشان وی آنست که بسنانند فال بزنم آهن و خود بساید
چون سرمه و بسته بقمه گوشت کبوتر در خورش دهد یا گوشت
لک لک و بعد دو ساعت بسیرش کنند و گوشت خوک

بچه یا کبک یا کنجکان با حقنه کنند بجوش سیاه شان و
افاقیا و آب کیاه تر و اشنان و روغن کل و زرده تخم مرغ
و کاغذ تر خمیره ۱۰ ۹ ۱۰ الماس از پای شکره چون
پای شکره الماس کیرد و آب بدزد از وی میرود علامتش
آنست که بستاند عافر قرحا و صبر سقوطری و دوشبانه روز
در آب بخیسانند و آن آبرا در پیش مالده و در خوردنش دهند
کوسفند یا خوک بچه یا سگ بچه ۱۰ ۴ ۱۰ در بقرش شکره
چون پای شکره الماس کیرد و بقرش پیدا شود نشان وی
آنست که کفت الماس کیرد و در بشیم بشوانند نشستن
و انکشتانش بهوسته میلرزد و چون مخلبهاش باهم آید
بهوسته تکیه بر سینه رند و طعام نخورد و بدانکه بقرش از حد
لکذشته است و باشد که انکشتانش چنان الماسیده

بود که راست نشواند کرد علاج آنست که ارشکار باز
مانند دارد و در خانهٔ تاریک بندد و ضماد شش کند اگر
اماس گرم بود دبستاند صندل و عدس بوست کنده
و روناس و طین ارمنی و شیاف ماميثا همه را خرد بساید
و با آب حی العالم ببرشد و با آب کشنیز تر و کلاب و آب
کاسنی و سفیدهٔ تخم مرغ دو روز ضماد شش کند اگر نیک
نشود بساید کیاهی که از راه حمام گویند و با دارد
و طلب بکوبند و بکلاب و آب کشنیز تر ببرشد و ضماد
کند و روز طعامش دهد از مرغان آشتی و گوشت مرغ و گوشت
خوک یا بستاند حلیب تر یا خشک و بجوشاند با آبش تا
در طشت کند و غربال بر سرش بندد و شکره بر غربال نشاند
تا بخار آب بپای وی رسد و هر چند که آب سرد شود آب

گرم بروی ریز ذنا دو ساعت بجا ربروی اسد و بعد ازان
انگبین بر پاش مالد تا الماس بخته شود و نرم گردد بغایت
انگه انگبینه شیر و باهن الماس را حجامت کند ناخون و
زر اب از پای وی بدر آید انگاه بستاند صبر و صمغ
عربی و سفیدهٔ تخم مرغ و رغوان و خون ماکیان را در کاسه
کند و الماش نرم بر زنش در کار دارد تا بخته شود بر پاش
ضماد کند یا بستاند صبر و سرکین کبوتر و زرنیخ سرخ و زهره
گاو از هر یکی جزوی همه را خرد بساید و با لقط سیاه ببرشد
و ضماد کند بر جای الماس و بعضی گفته اند خون ماکیان بیاد
یکساله بستاند و حضض و کل ارمنی بدان بیامیزد و بر الماس
ضماد کند یا بستاند کنیر او کند ز سفید و خرد بساید و با سرکه
ببرشد و الماش را کند تا محو شود یا بداد در ماکول بساید

تا چون مرهم شود و بر الماس ضماد کند اگر در الماس ریم بود باید که
نیشتر بر تل ماریم بر دل آید و بعد از آن مداوا کند مبر همی که درین کتاب
یاد کردیم و اگر الماس همور سمخت بود برگ چغندر بکوشاند
و بر الماس ضماد کند گرم گرم و بعد از آن روغن کاو بمالد تا نرم شود و
کبوتر بچه تر بخشکان دشتی یا خوک در خورد دهد اگر
نیک نشود جای الماس داغ کند باد در پای شکره
اگر در پای شکره باد بود درمان وی آنست که رگ پای
او بخته دارد پیوسته رکها چون زه کمان کشیده بود و الماسیده
علاج وی آنست که بستانند سپند و حلبه و بابونه و اکلیل الملک
و سپیدار آب بکوشانند و پایش را بمالد یا در طشت کند
چنانکه رباب بقرس گرفته شد تا بجای رسای او رسد
و طعامش دهد کبخشکان دشتی بر روغن چوزه و کبوتر بچه بر روغن

بروغن بادام وکوشتهای کرم دهد باشکر وخایند وانیون
باب ۱۲ در شکسته شدن پای شکره چون شکره ازپای
بشکند وبالها بپرون آید علاج وی آنست که بستاند صعتر
ومکش وطین ارمنی ازهریکی جزوی ومرو خطمی واقاقیا ازهر
یکی نیم جزو بکوبد وبیرشد بابسپیدهٔ تخم مرغ وآب مور
وترصماد کند وباجامهٔ کتان ببندد وچنان ببندد که پای
او مجروح نتواند انسخی تبند یابستاند کنذر وخون سیاوشان
ومالکیان ومور بکوبد باشراب کهن سبرشد وصماد کند
باجامهٔ کتان وچنان کند که رسیمان بجای الم نیفتد
تا مجروح نتواند یابستاند تخم هندی وخودبساید چون
سرمه وپارهٔ ارد باشراب برآن بمالد کرم کند تا همچون
سریش شود وبرآنجا صماد کند ودرخورش دهد موميايي

وطبی

وطین محتوم وگوشت گبر بزو هر گوشتی که دهد زیت بمغول
بالد الماس پای شکره چون کف پای شکره
الماس گیرد یا گبش علاج وی انست که بستاند مرهم حل
وبمالد روزی چند یا بستاند گذر عفید و یا یکینه خرد
بساید و زهره بزبزو سپیدهٔ تخم مرغ ببرشد باجامه
گستان ببندد [illegible] و بر رو رنگ شکره چون نو رنگ
بروی پیدا شود و با پرهای چنانکه آدمی را خلط شود و این
علت بر شاهین و چرغ بود و در باز نادر بود علاج وی
انست که اسهالش کنند با لکپس مدبر که در کتاب
یاد کرده شد و در خورد شش دهد کبوتر بچه و گنجشکان
دشتی و گوشت گوسفند کرم و بستاند موم و از آتش
نرم بگذارد و بر آن ریش مالد سه روز و بعد از آن قطران

بمالد یا بستاند مازو و نمک مازرانی خراسانی و ببرکه
ببرشد و برانجا بمالد شیر و مغفل کوفته بهم و بعضی گفتند
این علت را ببردی و تری باید و اگر دن پس سهال این را
بشیر دختران و روغن بنفشه و گلاب برانجا مالد و طعامش
دهد گوشت بره یا خوک یا فروج یا کبک یا بستاند روغن
بنفشه و سرکه و آب کشنیز و برانجا مالد دیدم که داغش هم
کردند ۱۱۲۷ در ثولول چون ثولول برآید علاج وی آنست
که کرده کوسفند را بشکافند و بر سر کنند و در کاسه بستد
در زیر ستارگان نهند یکشب تا بامداد و از آن آب که در
کاسه جمع شود برانجا بمالد این آزموده است ۱۱۲۷
در کندن پشکره چون پر خود بکند چنانچه بعضی مردم
ریش خود می کنند عطریفل گوید از قول حاذقان حکیم

لیدرحی

علاجش آنست که بستاند شکر سفید و سپرز گوسفند تازه روزه در
خوراکش دهد یا قرنفل کوفته با گوشت سه روز یا بستاند شلغم
و میانش خالی کند و روغن کاو پر کند و بر آتش نرم پزند
مانجه توده سر دکند در خوراکش دهد یا گوشت بوسنی الملک
علاجش آنست که در خوراکش دهد سرکه جوشیده و
بعضی گفتند بهترین مداوا آنست که بستاند صبر و حنظل
و مر در غفران با سرکه تر بر سر شد و بر پرش مالد روزی
چند و هر روز که قصد پرکندن کند نمک دارو در دهانش
رود دارو نمکی دارو ترک کند و این معقولست روغنی
دیگر بستاند روغن بلسان و در زیر پرهایش بمالد تا قطران
دیگر بستاند زر مهر خورزاد و روغن غاز در بن پرها مالد
درشکستن پر شکره چون چنگال بگیرد بستاند چنگال دیگر و آنچ

استخوان که درمیان اوست بیرون آرد و آن شکسته و ران آن
وصل کند و بستاند مصطکی و بکوبد و دران چکال کند کرم
دو صله کند اگر چکال افتاده بود بستاند اشق و شکر طبرزد
هر دو را بکوبد و بر انجا نهند و با جامهٔ پنبه بچدیا بستاند رقی موم
و زیت بهم بکوبد و بیامیزد و بر انجا و به بندد و بجامه ببندد
باب ۱۱ در علت هیچ چون شکره را در کف علت پیدا
شود که ازا هیچ گویند نشانش آنست که کف پایش اماس کرده
و در میانش هیچ پیدا شود علاجش آنست که در خوردنش دهند
کنجشکان و کبوتر تکمید کوشت ماکیان بروغن خوزو شکره را در
خانهٔ تاریک بندد و بر سر پلاس ببندد و پلاس را پیوسته
تر دارد بمکتاب بستاند صبر و مرجاک یعنی آنکه کور
لوس از زمین بیرون آورد در صحرا بسر که بجوشاند و بر سر

برتنش بمالد واگر الماس زیاده بود پس بستاند اشق وکتیرا بستاند
کیا هی که بارمنی هودش خوانند وبابونه کی قراصان بکوبد بروغن
گاو کهن بجوشاند وبر الماس ضماد کند سه روز دو هر روز بآب گرم
در حمام کند وغربال بر سر بندد چنانکه در نفرس گفتیم وچون
الماس نرم شود بر کار دسر میخ را بگازد چنانکه بیرون آمد
وبیرون کند از ژن وبر آنجا پر کند ببره ومنک واگر دروی
مردار بود مرهم حل بند بار تکار وبعد از آن مداوا ش بمرهمها
موافق کند واگر از آن الماس رسیده بود ببره کار ومنک وسهر
پر کند وبعد از آن بمرهم مداوا ش کند اگر محتاج باشد
والا خشک دارد وار ضمغ صنوبر یا خشکداری سبز بکار
دارد ویا بستاند بنیه ومنک کند وبا نکبین بمالد
در خورد ش دهد یا بستاند دل کوهند دارزک وپی پاک

کند و در شیر کو سفند سفید پاره کند در خورش دهد کوشت
هم همان است یا بستاند نمکه و شکر سپید و حبه صبر یکه
ببر شد و بی کوشت در خورش دهد مقدار سه
مثقال نگاه دارد تا دو ساعت و آب پیش در پیش دهند
تا بخورد و بعد از آن سیر شکر کند ارد ماکیان یا کبوتر بچه و یا
بستاند عنبر روت نیم درم سفید آب و نمک اندازند
ربع درم با نکپلین ببر شد در خورش دهد بی کوشت
بعد ساعتی آب پیش در پیش دهند و بعد ساعتی طعام در
پیش دهند ۱۱۶ب و را نکپلین مدبر جهت شکره بستاند ا
نکپلین خالص خصوصا در جائی که درخت بسیار بود یا کیاه
سعتر و برانش نرم بکوبند و کف بر میکند و تا صاف
شود و قوام گیرد انگاه در بستوی کند و نگاه دارد تا وقت حاجت

اگر بر شکره حال بگردد در حور دش دهد باکوفت
در کوارش شکره کوارش بود دارد و تخمه را وبادرا شهوت
طعام آورد و نشاط انگیزد بستاند زنجبیل پوست کنده و
دارچین و زعفران و جوز بویا شکر طبرزد و از هر یکی بگیرم
نمک سندی و زرنیخ زرد از ربع درم و نمک اندرانی نیم درم
عود جمله خرد باید و عسل کف گرفته ببرشد و اندک
گلاب در سبوی کند تا وقت حاجت [illegible] در
جوارش دیگر بستاند مومیایی و کتیرا و کل ارمنی از هر یک
درمی زعفران و مصطکی و نعناع و جوز بویا از هر یکی ربع درم نمک
اندرانی و عود جمله خرد باید و با انگبین کف گرفته در سبوی
کند تا وقت حاجت [illegible] جوارش دیگر بستاند
طباشیر و شکر طبرزد و تخم خیار با درنگ و تخم ماکیان از هر یکی

درم سنگی کاوزبان منصوری دانگی همه را بکوبید و در بسته کند تا وقت
حاجت نیم درم در خورش دهد یا کوشت فروج یا کوشت
بره یا بر غاله ۱۱۱۰ درم سم جهنه شکره بستاند انگ
نو آب نارسیده و هفت بار بشوید و انگاه خشک کند
و بجریره بپزد و بار وغن شیره درکاون بساید نامرهم شود ۱۲۲۰
درم سم جالینوس بستاند مردارسنگ و خرد بساید
و بجریره بپزد و می جنبانند تا نوزد و مرهمی شود سیاه
۱۱۱۰ درخشک دارو بستاند خون سیاوشان
و اقاقیا درم سنگی و عنزروت نیم درم و مهروی کاو
کوهی و عدس پوست کنده از هریکی ربع درم همه را بچوبن
سرمه بساید و نگاه دارد تا وقت حاجت بکار برد
خشک داروی سبز بستاند حب الحمار که بر زبان روی میروید

(بند

گویند سه درم وارزاله که بتازی شقایق گویند پرسیاوشان
وراعی الحمام این همه را خرد بساید وخشک کرده نگاهدارد
تا وقت حاجت وبعضی گفتند بستاند نگره مرده
وپرسش را بکند وبر سر سنگ نهند که صیقل شمشیر بدان بمنگ
کنند وراست شود یا گوشت بستاندان سنگ را
وپاک کند وبر اشد ونگاهدارد تا وقت حاجت این
همه داروها بر جراحت تازه باید کردن که هنوز خون ازوی
روان بود تا خشک دارو که بر جراحت کهن نهند بستاند صمغ
وصنوبر وعمر زوت کنند روپاره نمک همه را بکوبند ونگاه
دارد تا وقت حاجت بکار برد ۱۲ در تعریف
سگان شکاری بدین موجب باید که سگ شکاری
خوذسر بود وچشم وپیشانی فراخ ودهان ولپت هر دو بجای

سروں و بزرگ ران و شکستہ گوش موی جانب گردن
دراز گردن و میان و دندان و سینہ مانند یوز و قوی او آرز
معتدل خلقت و بعضی گفتند کہ بہترین آنست کہ
نیز دہ پہلو بود یا چہاردہ و قول گیادی چنین است کہ استاد
سکداران است ۱۱ و در رنگ سگان بہترین
رنگ سگان سرخست کہ چشمش سرخ بود چون چشم
شیر و یا سیاہ رنگ بود ازرق چشم اما استادان روم
چنین گفتند کہ سرخ بود و پسینی سیاہ و در دیش سفید بود
یا سرخ و بر سر چشمش دو نقطہ بود ۱۱ در شناختن
بہترین ملک مادہ ہر نشان کہ بر نر بود بر مادہ نیز چنان باید
الا مادہ باید کہ باریک گردن بود و کوتاہ دنب و سپید سر
کمتر دنب موی بسیار ۱۱ در تربیت کردن سگان تیز

چیزی در فربه کردن سگان بهترین چیز خشک است و بعضی
گفتند نان تر بدو خوردن و بعضی گفتند عدس بزیت و بعضی
روم گفتند خوک بچه سر و پا جدا کرده و بعضی نگفتند سر کر
گوسفند خام بایستاند تخم ماکیان و بزیت و بروغن گاو تازه و
بعضی گفتند گوشت گوسفند با استخوان ۱۲۹ در سپیدی
چشم چون در چشم یک سفیدی بود علاج وی آنست که
رگهای چشمش از پیش وپس داغ کند و بستاند کف دریا
یکدرم بورق ارمنی و شکر عسکری که از خبازان آورند هر یک
درم همه را خرد بساید و بپیرند و بکار برند و بستاند عبرت
و بوره ارمنی و نمک اندرانی از هر یک درمی و نیم همه را خرد
بساید و بعسل کف گرفته بسرشد و بکار برد یا بستاند تکا
خالص و کلس از پوست ماکیان کند از هر یک نیم درم

با نمک اندر رانی بکار برد ، ... در دیوانه شدن سگ
چون سگ دیوانه شود علاج وی آنست که گیاهی که اهل
عراق لوران گویند و جگر سگ دیوانه در خوردش دهد و آن
تریاق که درین کتاب یاد کردیم ، ... در گرگین شدن
سگ علاج وی آنست که بستاند کبریت سفید و شونیز از
هریکی یکدرم و نیم قند نیم کوفته سه درم کبریت را در آب
بجوشاند و انگاه زیت بر سرش کند از آتش بر گیرند
چون سرد شود شونیز و قند را روی کنند و بر گرمالد و بعد از
یکروز بشوید انگاه بستاند زرده تخم مرغ ماکیان و پاره سگ
چون مرسم کند و مقداری قند کوفته روی کند و در گرمالد تا
سگ شود بدانکه سه جنس جانوراند که همیشه ملازم درگاه پادشا
شاه اند اول اسب دوم بازسیوم سگ چون سگ را

تر دیک دارند باید که خلقت وی نیکو بود و قابل آموختن
باشد نالایق نگارگاه ملوک بود و دست نیکو آن بود که
سر او کوچک باشد گردن سطبر و دراز بود و قلاده و زنجیر
بسیار رخار و میان دلت و پاکشاده بود و اگر در زیر حلق
و پیشانی موهای دراز بود کوهری بود و اگر دستها کوتاه
و پایها دراز بود برای شکارگور و روباه نیک بود و هر سینه
قدری برآمده بود و هر دو بازو سطبر و دستها راست بود و نا
و ناخنهای دلت و پا بهم تر دیک بود چنانکه کل در
درمیان نرود و میان و دستها پهن بود و استخوان یاران
محکم بود و دراز گوشت وی سخت بود و میان باریک
و کوتاه و سخت بود و ماند چوب و اگر بر سر دم یا بر ساق
مثل ناخن چیزی دارد کوهری بود و آن بهتر که آنرا بیرند و دیک

سگ سیاه در کرما و سرما صبر کمتر تواند کرد عقیده که سیاه چشم
بود نیکو بود و از سگ سیاه طاقت سرما بهتر دارد و
شصت روز آبستن بود و هشت بچه آورد و باشد که بیشتر
تر آورد و دوازده روز چشم سگ بچه بسته بود چون یک
بچه زاید زبهتر بود و اگر سه بچه آرد آنچه بمادر ماند بهتر و چون بزاید
بجای نمناک بپاید انداخت هر کدام که پای بود بهتر بود
و غایت عمر وی هفت سال بود و از آن روز که بزاید تا آروز
که بار گیرد یکماه در میان باشد و در ماه دوم بار گیرد و هر هفته
حایض شود و در حیض کشش قبول نمیکند و علامت حیض
آن بود که کنارهٔ فرج سطبر شود و چون آبستن شود دسی روز
برآید شیر در پستان آشکار علامت سگ پیران بود که دندان
های وی سیاه بود و کنده پای شده باشد و هر سگ از یک

استخوان بود مادام که دم در میان پای دارد کشش
قبول نکند و چون خواهند که انس گیرد سه لقمه هرچه باشد با
انگبین حل کنند و بدان در دهن سگ نهند تا خوی بدان
کند علامت زیرکی سگ آنست که اگر دو آهو پیدا شود
یکی نزدیکی ماده او را بشناسد و بطلب نرود که داند که
چون قدری بدود و بولش گیرد و می ایستد تا بول بیذارد و در
کوه و بیشه جای جانور را شناسد و بداند که در روی جانور
است یا نه و جانور مرده را از زنده که خود را مرده ساخته
باشد بشناسد و گویند که ان مرده را تا سگ
بنشد دفن نکند چون سگ میوید بداند که مرده است
یا نه گویند روباه خود را پیش کلاغ مرده سازد
پیش سگ شواند زیرا که داند که حیلهٔ او را سگ

بشناسد و یک عطیم وفادار بود و ماده از نز
و را غمر تر بود در زود آموخته تر و دمت هد آه اگر سا له
از آنجا یکه نسخه این کتاب بغایت مغلوط
و مغشوش بود هر جا سهوی و غلطی اتفاق
افتاده باشد کاتب را معفو فرمایند
کتبه الفقیر المذنب نظر علی
فی شهر جمادی الاول
سنه ۱۲۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قدر الاقدار وخلق الليل والنهار ولا تدركه الابصار وهو
يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير تعالى الله عن الاشباه والاعداد
والازواج والاولاد والامثال والاشكال والامثال خلق الخلائق بلا تجسم التصوير
بلا اعوان ولا وزير ولا صاحب ولا ظهير اليه يرجع الامور صغيرا وكبيرا
وهو العلم الخبير والحمد لله على احسانه ونعمائه والصلوة والسلام على خير
خلقه محمد عبده ورسوله المختار وعلى الطاهرين من اولاده واصحابه وازواجه
وذريته وامته المعصومين [illegible] اين كتابي نفيس است در
شناختن اسبان در نگهداري ايشان از نيك وبد وعيب
وهنر وعلتها وبيماريها كه مر ايشانرا افتد وعلامتها وشناختن

آن بیماری و معالجات و شرح آن بیماری و پیدا کنیم
همچنانکه از کتب حکما پرون آوردیم ناهر که این کتاب را
بخواند در عجب و هنر و نیک بداند علتها و بیماریها و نشان:
علتها و لونها و شناختن دندان ادب و ریاضت و معالجات
اسبان و دانستن این کسی که داند حاجتمند به بیطار نباشد
بداند که کدام اسب مرکب ملوک و بیمار را نشاید و کدام
کدام نشاید پس جمع آوردیم اندرین کتاب آنچه اندر باید
بتمامی از اول شناختن دندان و معرفت لونهای ایشان
و فرخی تا فرخی پس یاد کردیم آنچه در باید ایشان را از تجربها
و ادب عجب و هنر از علتها و علامات آن و چند از معالجات
و مداوات از کتب دیگر از خزانهٔ ابو محمد امیر هجر و اندرین
باب بدید بم و از خزانهٔ امیر خلف که ملک نیرور بود در کتاب

دیدیم اول کسی که علم را بیرون آورد و برو دشوار بود بسبب
انکه آسیبها ز اعدای قتال عرضه زبان بسته افریده است و شرح
علت صاحب تجربه فاثیوس حکیم که داناترین حکمای روزگار
خود بود مشغول این علم شد و تجارب و رنج بسیار کشیده و
بعد از آن بقراط حکیم درین تجربه کرد و بسیار دارو و بدست آورد
و نگاه داشت علامتها و این کتاب مجسطی و در راست شد بمورث
و اجارت بقراط حکیم استخراج کرد و فاثیوس حکیم را بر دیگر
حکما فضلست بسبب این علم که علت آسیبهای اعضای مشکل
بحکم انکه زبان کفتار ندارد جمع اورد و تمام کرد و هر چیزی که دیگر
حکما درین باب رنج بسیار بردند و هر چه برو مشکل مانده
مانده بود حل کرد لذا مصنف فاثیوس حکیم است چه ابتدا
او کرده است و سبب آن بود که ازین چهار یک غالب بود

دارد حیوان هیچ یک بمردم نزدیک تر از اسب نیست و
حق سبحانه و تعالی همچنانکه آدمی را بر همه اشیا شرف نهاده
است اسب را بر همه حیوان فضل نهاده و اگر کوئی که اسپا
عقل هست اما دروغ نیست بگلم آنکه چون مردم را چیزی
بیاموزند یا آنکه بپسندد و شبنو در روزگاری بر آن برآید که
استعمال آن نکند فراموشش شود از خاطرش برود
و اسپ را چون ریاضت دهی آن با سبکه خواهند بهمند
چون در آوقت که حاجت افتد از آن بر خاطرش ماند
باشد حق عز شانه ما را از جمله حیوانات برگزیده است
امید که بکرم و فضل خویش ما را بیخشاید و بر ما رحمت کند
اندر خاصیت اسب باید دانستن که از اندیشه مردم
هیچ جانور نیست که از اسب زیرکتر و قوی تر و بانگ جوی

تر و خوشبوی تر و پاکیزه تر و سخت تر بود زیرا که اگر چیزی
نیکو و با شکوه تر از وی بودی مرکب ملوک و مبارزان
بودی و گفته اند معروف است که دو روز ضرب مردی با سلاح تمام
بروی نشسته و آواز خوش و ملاعبت و حرکت خویش بسیج
کمر نبود و سوار خود را دل همی دهد و از هزار اسب یکی بدرک و بد
خو افتد و ادب نپذیرند و سوار از وی بر خطر باشد و پاکیزه کی تا
بدان حد است که اگر کسی پلید بروی نشیند علتی بروی ظاهر شود و
چنین گویند که اول مقام اسب در دریا و جزیره بوده است تا او را
هفت شرط نکرده اند از دریا بیرون نیامده اول بسیج پلید بروی
ننشیند و در جای پیش بدارند سیوم آنکه جوارنا بر نگیرد و بار نریزد
نهند چهارم پلیدی بروی نگذارند پنجم آنکه بی غلش بگذارند ششم
آنکه سر دم و پشی او برنتند هفتم آنکه گوش و ناصیه او ناقص نکنند

بعد ازین شرطها از آب بیرون آمد و مسخر آدمی شد و این
الهام او را ایزد عز شانه داده بود از بزرگی و کرم خود و نیز
بعضی از حکما گفته اند که مرّاد اسب از پری است و ازین جهة
پلیدی او را زیان دارد و پاکی خواهد چون حال چنین است بر سوار
واجب است احتیاط کردن تا که اسبش را بی سببی بیماه نکند اما
مصنف این کتاب چنین گوید که هر که بدین علم دست
یافت بحقیقت چهار چیز باید بداند یکی آنکه ستور را چه علت
می نالد و دیگر شناختن دارو و احتیاط سیوم شناختن دندان
ستور چهارم فرخی و نافرخی ایشان چون ما را ازین چیزها
معلوم گشته بود خواستیم تا در تالیف یادگاری بود پس یاد
کردیم شناختن دندان اسبان و علتها و دواهای ایشان
و معالجت و ریاضت ایشان چنین گوید که هیچ آنکه

مرد ما را ادب باید کردن و علم آموختن تا از شمار مردمان
باشد اسب را نیز ادب باید کردن و ریاضت کردن تا مرکب
ملوکان و بهادران شاید و بسیار کسان باشند که در نیکی ایشان
اسب از اهل و کسان او عزیزتر باشد پس ما جمع آوردیم در این
کتاب آنچه اندر باید بتمامی در هفتاد باب یاد کردیم تا بازجستن
آسان بود و هر که مطالعه نماید بزودی مراد و مقصود
حاصل کرده باشد انشاء الله تعالی باب اندر صفت اسب
باب دوم اندر معرفت دندان اسب باب سیم اندر معرفت
اسبی که ملوک را شاید باب چهارم اندر معرفت عیب های اسب
باب پنجم اندر معرفت اسبی که ملوک را شاید باب ششم
اندر معرفت اختلاف رایضان باب هفتم اندر معرفت
نوزین ها باب هشتم اندر معرفت آنکه چند ریاضت باید نوزین را

باب [illegible] اندر آموختن عشق باب دوم اندر نوردکشتن
دایره باب پانزدهم اندر معرفت اسب حرون باب [illegible] اندر
معرفت اسب شموس باب [illegible] اندر شناختن رهوار
اصلی باب [illegible] اندر معرفت ادب رایضان باب [illegible] اندر
آنکه نشاید هرکس بر اسب ریاضت کرده نشیند باب [illegible] اندر
آموختن قهقری باب [illegible] اندر پویه رفتن باب [illegible]
باب [illegible] اندر یورتپ رفتن باب [illegible] اندر شناختن اسب
باب [illegible] اندر ساختن اسب باب [illegible] اندر رفتن
و تاختن اسب باب [illegible] اندر دانستن لجام اسب باب [illegible]
اندر لجام مجر باب [illegible] اندر دانستن لجام ترکی و عثمان کردن
باب [illegible] اندر اسبی که لگام بر شوا اندر ستاند باب [illegible]
اندر اسبی که بر شوان نشست باب [illegible] اندر راسب

م الحی

سرکش ۱۰۱ اندر اسبی که ۱۰۲ اندر بیماری اسب علاج
آن ۱۰۳ اندر علاج سپیده چشم اسب ۱۰۴ اندر
معالجت که در چشم ریش دارد ۱۰۵ اندر علاج که ناخنه دارد
۱۰۶ اندر علاج که در سر پلیدی دارد ۱۰۷ اندر علاج
اسبی که سر مازده باشد ۱۰۸ اندر اسبی که دیوانه باشد
اندر علاج اسبی که علف نخورد ۱۱۰ اندر علاج اسبی که علف
خورد فربه نشود ۱۱۱ اندر علاج اسبی که کشش بود علفه کرده باشد
۱۱۲ اندر علاج اسبی که چیز ناموافق خورده باشد ۱۱۳
اندر علاج اسبی که کرمازده باشد ۱۱۴ اندر علاج اسبی که سرما
زده باشد ۱۱۵ اندر علاج اسبی که مخالطت افتاده باشد
۱۱۶ اندر علاج اسبی که فوج کرفته باشد ۱۱۷ اندر
معالجه اسبی که باد سرخ دارد ۱۱۸ اندر علاج اسبی که باد

قطع رحم دارد ... اندر علاج اسبی که او را تکم درد
کند ... اندر علاج اسبی که تکم گرم دارد ... اندر
علاج اسبی که علت مجهول دارد ... اندر علاج اسبی
که در هر علت دارد ... اندر علاج اسبی که قیصر زده باشد
... اندر علاج اسبی که بادش گرفته باشد ... اندر
علاج اسبی که دشتی دارد ... اندر علاج اسبی که قاره
دارد ... اندر علاج اسبی که ماسوره دارد ... اندر
علاج اسبی که دبه دارد ... اندر علاج اسبی که علت جام
وحمام دارد ... اندر علاج اسبی که گرد خارش دارد
... اندر علاج اسبی که یال و دم خارش دارد ...
اندر علاج اسبی که پشت او از برنشستن آماس دارد ...
... اندر علاج اسبی که ریش دارد ... اندر علاج

اسبی که جراحت رسیده باشد ... اندر علاج اسبی که
خوک دبیل دارد ... اندر علاج اسبی که ارح دارد ...
اندر علاج اسبی که رنج عظیم دارد ... اندر معالجه اسبی که آب
اورده بود ... در اماس دست و پای اسب ...
اندر معالجه اسبی که سرینه دارد ... اندر معالجه اسبی که سرطان
دارد ... اندر معالجه اسبی که لبش و خایه ارزده باشد
... اندر صفت اسب نیک چون خواهی که اسب نیکو را
از بدبدانی تحت سبر اینکو بنگر اگر خوش شکل و خوش هیات
بود و هنر خطا نکند و اسب چنان باید که دندان او پیوسته بود
و باریک و سفید و بلند پیشانی کشیده و پیشانی بلند فراخ و سینه
پهن نه دراز و نه کوتاه و نه سخت بزرگ و نه سخت کوچک و
خرده برداشته و بلند کوشها فراخ و نگلگاه باریک و گردن دراز

دنباکوشش باریک وبن کوشش ولبش هم باریک وبن کردن
سطبر وپشت کوتاه وشکم باریک وکفل کرد وهر شرین تمام
وساق باریک وخرد کامها وسم دراز استخوان دم کوتاه رنها
سطبر وسرسم دراز وخایا سیاه وفراخ ومرثه چشم دراز وچون
براه رود چپ ودراست نگرد هرگاه که این صفتها داشته باشد
اسب بی عیب بود ویقین که هرگز خطا نکند وتجربه شده است
در معرفت دندان اسب بدانکه دندان اسب
دوازده از زیر ودوازده از بالا گیرند ودوازیر زیر دوازیر راست یا خوانند
دارپس وی دو دندان دیگر برآید یکی از راست ویکی از چپ دران
چهار دندان از واسطات خوانند دارپس وی دوازیر زیر دوازیر
زیر پهلوی انها مر انرا هم واسطات گویند وانرا رباعیات نیز
گویند وچون اسب اهمه دندان بعید پسینی وتمام برآمده

بدانکه یکساله است چون سال دیگر برآید ثنایا و رباعیات بریزد و
کرایند تا چهارسال بوذ همچنان دندان وی زرد باشد و در سه سالگی
این چهار دندان را که ثنایا گویند بیفتد و چون سه سال و شش ماه
برآید آن دندانها که افتاده بوذ بروید و چون چهارسال شوذ افتادنی
راست کردد و آن چهار دندان که از پس وی برآمده باشد
که انرا اسطات گویند دراز و زبر دو از زبر بیفکند و هم در آن
سال برآید چون پنج سال شوذ آن دندان که از پس برآمده باشند
انرا رباعیات گویند بیفکند و هم در آن سال برآید و راست
شوذ چون شش ساله شوذ همه دندانها سیاه شوذ و چون هفت
ساله شوذ سیاهی از آن دندان که اول برآمده بوذ بر بنک انگبین
شوذ و چون ده ساله شوذ آن گونه که دندانهای دیگر را بوذ بروذ چون
یازده ساله شوذ دندانهای رباعیات از گونه انگبین بوذ و در سبزی

سالگی بهمان نوع باشد و چون چهارده سال شود دندانهای ربا
عیات از برین سفید شود و آن دو دندان او وساط را رنگ بگردد
و چون شانزده سال شود زبرین و زبرین سفید شود و چون هفده ساله
شود آن رباعیات رنگ بگرداند و چون هیژده ساله شود د
ندانهای رباعیات سفید شود چون نوزده ساله شود ثنایا رنگ کونه
بگردد و برنگ خاکستر شود و از زیر دو از زبر چون بیست سال
شود تا بیست و سه سال دندانهای وی بر کونه خاکستر شود چون
بیست چهار ساله شود دندانهای وی برنگ خاک کف چون
بیست پنج ساله شود رباعیات وی کونه بگرداند و سفید شود
و بیست شش سال شود اندر رباعیات کجی و پستی پدید آید و افزون
پدید آید چون بیست و هفت ساله شود و وساط کج شود چون بیست
هشت ساله شود اندر رباعیات کاویدگی و افکندگی پدید آید

وچون بیست ساله شود تا چندین کبر و چون سی ساله شود اندانها
همه بیفتد و از غلف حوزدن باز ماند و اندر هیچ چیز نماند و از اسبان
نکاورتر و بانیرو تر از دوازده ساله باشد [illegible] اندر معرفت
علیهای اسبان اسب را چنان بیاید دانست که کتف و کمر
شیکور باشد و چپ بنو اگر خواهی بدانی که اسب کتف
مینت بر مادیان عرضه کن اگر بانگ کند بدانکه کتف منیت
و اگر بانگ نکند کتف بود اگر خواهی بدانی که اسب شیکور است
یا نه جامه سیاه در شب بر زمین افکن و اسب را بر سر آن جامه
در زمین بکدران اگر شفر گرد آن جامه و دشوار رود شیکور نیست
و اگر خواهی که اسب کرانست یا نه چند گام از پس اسب بیا بیت
و پایرا بر زمین زن اگر بر نخند و سر بر نیارد بدانکه کرانست اگر
خواهی بدانی که اسب چپ است یا نه باید که از جوی که سخت

فراخ باشد پنج شش ماه بگذارند اگر ماه بر تحت دست راست
بردارد و بدان سوی نشیند بدانکه ماه است و اگر چپ
بردارد چپ است و از آستانه که سخت بلند
نباشد بگذرانند اگر دست راست بالا نهند راست
است اگر دست چپ بالا نهند چپ است
اندر معرفت آسمان که ملوک و غیر ایشان را
نشاید اگر بر سر کتفش چشمه ازموی گرد باشد چنانکه
مردمان را بر میانه سر باشد آن اسب پرنشستن را
مکروه بود و اگر این علامت و خال بر سینه یا
بر سر کاه باشد هم مکروه داشته اند و ابلق و ا
ارجل هم چنین و هر سپیدی که بر اندام اسب بود بهر جا
جا که باشد نا نشتوده هم مکروه است و هم با زرکها نازا

دام

راسم مبارزانراو گفته اند که اگر نگاه دارند بدو چه اگر مادیان بود روا
بود که نگاه دارند تا از آن کره حاصل شود و اسب زاغ چشم
دوربین و بزرگ بین باشد سم در روز هم در شب
اند معرفت اسب که ملوکرا شاید اسب یکیست سخت
تر و صبور تر از همه اسبان بود در گرما و سرما و گرسنگی پشم
و مگس و تشنگی و هر سختی که بدو رسد
یکشد و اسب خشک ینگ باشد و چنان باید که لبش و
ناصیه و دم و پای و بروخایه و چشم و سمرش همه سیاه بود
و اسبان که زرد باشند نیکوتر بود که سخت زرد باشد
چون زرده تخم مرغ و بروچند درم زرد باشد و بگونه کمتر
از زردی اصل نباشد و خایه و سم سیاه بود و اسب سمند
چون ابرو و دهان و ناصیه اش و چشم و سینه اش تا بسر زانو

و ابرو خایه و دم دران سیاه بود و بر شتن کاه اش
خطی سیاه بود و کاش سرخ بود چنین سمند را مانند
باشد و اسب کلگون که با سپیدی و سیاهی بر ندارد وی
هیچ اندام سفید نبود و نیک بود و اسب ادهم سیاه خالص
که چشمش سرخ نبود و بغایت نیکو بود و اگر ادهم چشم
سرخ بود از دو سه عیب خالی نباشد یا دیوانه بود یا مهرش
یا لگدزن یا دندان گیر یا کندی دارد و نا شکیبا بود از آب و علف
و سختی و اسب ابرش مشهور بدسم و بدپشت باشد از هر ما
و کرما و اسب اشقر پرهیز کن که بدسم و بدپشت باشد و بعد از
کمیت هیچ اسب چون سبز خشک باشد و آنکه بروی رنگ
سرخی میزند با خشک که سخت سفید بود که بروی موی سیاه
باشد مگر که مژه و خایه و سم چون اسبی بدین نوعها که گفته

که چون دویدن کبی چنانکه بدوانی میان عشق و کرک پی و چون
بدوانی و صد نگاهداری از بهر آنکه اسب چون دویدن کند و بعشق
برانی تیز و باید کردن چه اسب ارزاه خود بسمبر و دوبار چون به
تو به اندر آبی نیز دو بوی پیشتر نرسند و درجهٔ زیرینی تا خلق است
و درجهٔ زیرین ایستادن و تقریب همچنان بیاید آموخت
که کرک پویه و عشق که یاد کردیم بیاموزد و بیکو تر بتن ریاضتی
مر اسب را آنست که چون باز داری باندک اشارتی بایستد
و عنان را دوباره ناید کشید و نیز و باید کرد
اندر تا خلق اسب چون اسب بر هموار و عشق و تقریب
رانش شود و ادبها تمام بیاموزد و باشارت کسی تاخ
شود آنگاه بتا خلق اندر آرش و نیک ریاضت کن بتا
تا خلق بسیج شش روز درین میان ارفی هیچ حرب طلب

مکن مگر بتا عشق تا باشارت کستاخ شوی و مراد ترا بداند
و از اول کتاب تا بدین جایگاه بلجام و ایوان است و
بدین ترتیب کند بعد از آن بلجامهای دیگر، ب ۲۰ اندر
رعشق و نارعشق بیاموز چنانکه تو از وی عشق طلبی بپویه
اندر آید با پویه رانی بمقرب اندر آید با وی همداستان
مباش که عیبی سخت بزرگست از اسب و چون آن
باشد که او را ریاضت کرده باشی و از وی این فعل آید بتمامی
آن ادب را ریاضت از سر گیرند چنانکه اسبی عامی
که هیچ چیز نداند و نیاموخته باشد پس بکوشش تا آن
ادب را بهر رای که برانی بهمان راه برود که مراد تو باشد
پس ادب بیاید کرد تا بداند و همه دشواری بصعبیت
روز باشد که بهر روز در صعبیت روز رنج باید بردن زیرا

که درجه چهارامت عنق و پویه و تقریب و تاختن باب ۱۰
در لجام بدانکه اصل لجام چهارامت تیرکی یعنی مج و ایوان مج
و مج یک عنان بود و دو عنان بچه را بر تان هندی خوانند
و اندر بسته بود از آن دو حلقه که تر یک سر سری خانه اش
بود و چون این لجام بر خوای نهادن بر لب دار آهسته
پس اندر آن و از اول که بر نشستی عنان اصل را بدست کن
و عنان بچه را بکپر و همی ران و عنان بچه را تا پشت بر مگیر
و چون اسب با لجام خوی کند علامت آن بود که لجام
همی جاید و لعاب از دهان وی سپار رود و کران بگشته
دارد و چون بدین لجام خوی کند همچنانکه لجام ایوان و عنق
بدست مردم نیک بود اما چون بدست نادان افتد
اسب را بس رنج رسد باب ۲۲ اندر لجام بر نهادن جرین

لجام برخوای نهادن برابر رویش بدار همچنانکه برزبانش اندر
اوری ولجام مجر اکه یاد کردیم لیکن چنان باید کرد که مرمجرا
که از آهن قبه دار دارند باحتیاط باید بودن که از آن لجام اب
خورن نتواند آنرا تیز عنان یکه باید و با وی بیست روزگار بند
تا خوی کند و پرهیز کن تا عنان بی جا بجنبانی چه اگر مازخوا
داشت آهسته بازش دار و این مجرد یکیست و هر دو
یکی گفته اند، ... اندر لجام تیزکی اندر دانستن عنان
باید که هر لجام تیزکی را بیست روز مدارد دارندی ادبهای آموخته
طلبد تا کستاخ نشود و تیزکی پیش او چون ایوان کردد
و بوقت باز داشتن پرهیز کن تا عنان سرتنی و آهسته
باز دارش و بریکو بکش و لجام مجعوق رفتن برابر نه
بود و چون بکشند راست باز دارد چنانچه بهیچ طرف میل

کند و میل باشد و بسیار بود که مردمان مراسب را عنان
تیز کی برند و اسب را تباه کند ... اندر دانستن عنان
یاد کردیم که اصل لجام چهار است پس باید دانستن که عنان را
بوقت رفتن و راندن بتقریب و تا حدی بچه جایگاه باید داشت
اما عنان لگام را به پیش گوی به زین باید داشت و چون باز
داری بیکبارگی بکش و هموار کن چنانکه از هیچ طرف میل نکند لگام
و عنان و عنان مج بعقب رفتن برابر سینه بود و چون باز داری
بوی دست راست بکشد چنانکه کفیم بهیچ طرف میل نباشد
مثل تا این سزاوار و این نوعها در نگذرد تا صواب آید ...
و اسب بلجام مراسبی که بد لجام باشد و نگذارد که لجام بزند
شکال باید نهادن و اگر نتواند کمند اندر گردنش افکند تا رام شود
ولیکن چنان باید که چون لجام بزند باوی چرب و نرمی نماید که

و بنواز دو رخساره او را همی مالد تا بر دست او خوی کند آنگاه پاره
نمک از دست خود بدو دهد تا بخورد و مزه یابد و خوی کند و ترش
لگامی بکند و شسته ام که را لیص ایکپین داده است تا نرم
شده است و با وی خوی کرده ۲۰۰ اسبی که بر نشستن
شوان چون اسب را لجام کردی و زین بر نهادی و دست
بر سند که بر نشینی یکجایی بر که بایستد و بپندارد که تو او را ایستاده
خواهی نمک نمک فرازای و چشمهایش بمال و آهنگ بر نشستن
کن و بر نشین لیکن لختی درنگ کن و آنگاه پای بر رکاب
انداز آرام و بر نشین و مران و یکزمان بایست و آنگاه فرود آی
و باز بر نشین و همچنین میکن تا بسه روز که خوی کند از چند اسب
یکی بود که او را این ادب باید کرد و اگر اسبی باشد که بر ا
حوز بندی بد خوی کند لگد زدن و یا دندان گرفتن تا زیانه بسیار

باید رفتنش چنانکه بترسد و راست بایستد و دیگر بدخوئی نکند
باب ۱۰ اندر اسب سرکش اسب سرکش را لجام اندر دهان
کن و برقفا بندیا آنکه پالهنگ برقفای اسب نه و در هر دو سر پالهنگ
حلقهٔ لگام اندر آور و بر سنگ سخت کن و بکش تا که بایستد
و سرکشی نکند باب ۱۱ اندر بیماری اسبان اول علاج سرفه
کویم و علامت آنست که سر افکنده و شکم برآمده و دستها
برکشیده دارد و یک نرود و در رفتن و همه روز می سرفد علاج
دویم وه درم سپستج نیمانی سوده کن و اندر آب گرم افکن
و مقدار سه رطل آب بر سر آن کن و در کلوی اسب فرو ریز
تا نیک شود علاج اسپیت تر باید داد و اگر چنانکه خشک باشد
تر باید کردن تا سیر شود و ملکه خرد باید کردن و همه روز آب سرد
باید دادن تا نیک کردد و دیگر در حرکت کلوی اسب خشی در

در سنه آرد جو سپند و سرمه معجون ماید کرد و بار و غن گل بکلوی
اسب فرو کردن تا نیک شود سرفه که از سرما بود علامتش
آنست که در روز کمتر سرفه کند در شب بیشتر علاج آنست
که بعد تخم مرغ در سرکه اندازد یک شبانه روز تا نرم شود
و بیکوبد و پیش از آنکه علف دهی بکلوی اسب فرو ریزد و
چون سرفه اش کمتر شود و میزانی دانه و قدری ماش بیامیزد معجون
کند قدری جند جوزنی بکلوی اسب فرو کند و اگر سرفه از حرارت
و گرما بود در روز بیشتر از شب بود علاج آنست که سه رطل شیر تازه
و یک رطل شکر و سه درم کتیرا سوده بر آن شکر افکن و بکلوی
اسب فرو کن تا نیک شود نوع دیگر نیم من روغن کنجد بلبسته
سداب در و بجوشاند چندانکه طعم سداب از وی برود
و صاف کن و بکلوی اسب فرو ریز تا نیک شود نوع دیگر

دیگر بیه خوک و نمک یا پنجدرم سپند با هم بکوب و معجون
کن و بکلوش فرو کن تا نیک کرد دو دیگر مه که کهنه با شراب
کهن و نیم من روغن کاو هر دو را گرم کن و با شیر گرم سه روز
بکلوی اسب فرو ریز دیگر بیه کوسفند نا بهر و پاچه آن بجوشان
تا مهرا شود و صاف کن و سه روز اسب را بده تا بخورد و
دیگر مویز سیاه و سپندان سرخ برابر و مقدار زیره و مانخواه
خرد باید و با شیر تازه هر شبه تر کن و هفت پاره ساز هر یک
جند جوزی و اسب را از علف بار کیر از نیم شب تا وقتی
که آفتاب فراخ برآید پس بروز چند جوزی بکلوی اسب
فرو کن یا هفت رطل نبید کهن و پنجاه مسکین تا هفت روز
نیک شود دیگر فایده و شکر و خرما و مغز پسته و مغز بادام
و کتیرا با روغن بادام از هر یک پنج درم همه را بکوب و با اسم

پامیز و بعد ازان همه را در آب حل کن و سه روز بگلوی اسب
فرو ریز تا نیک کرده و دیگر دو درم نشادر دو درم زعفران بزک
با دو بیست درم روغن کاو معجون کن و بچهار نوبت کن و هر روز
یک قسم بگلوی اسب فرو کن و دیگر لختی برگ جوز بر کرده تر
کن و با مقداری زعفران و جهد کن تا هر روز ازین مقدار
یک کفچه بجوزد اسب دهی نا نیک شود و اگر بدین علاج
نشود بر بند کاهها داغ پادهها دو اگر هر فه کهن باشد نیم من آب
و نیم من روغن گرم کن و بگلوی اسب فرو کن خوش شود
و اگر هر فه از خارش کلوبو در برگ نی نرسیده تا بجوزد و اگر
زمستان بود لختی انگوربیده تا بجوزد خوش شود باب ۲۹
اندر علاج سفیده چشم اسب استخوان کاسه سر مرده
بسای و سه روز در چشم اسب کش یا در پیسنی در ساعت

چشم اب سیک سوده نوع دیگر کوزه سفالین پرکنید و موی
سر مردم در وکن و سر کوزه را بگل محکم کن در تنور گرم بگذارند
روز بگذارند انگاه بیرون آرند موی سوخته باشد خرد بسای چون سرمه
در چشم ستور کن که نیک کرده نوع دیگر قدری آرد خمیر کن در
تنور بندند تا بپزد پس خرد بسای و در چشم ستور کش تا نیک کردد
نوع دیگر پنج مثقال استخوان وکف دریا دو درم وطوطیا
مثک وطوطیا کافور بسای و در چشم ستور همی دم دیگر
خایه شتر مرغ و پوست خایه بطلا از هریکی مثقال و استخوان
کردوران حرکوش بکدرم وکف دریا یکدرم و مثک طوطیا
و کافور طوطیا خرد بسای در چشم و بینی ستور دم و بکش تا به
شود این بغایت مفیدات دیگر جوز بویا و دانکی کافور
و دانکی فلفل خرد بکوب در چشم ستور کش یا در بینی او که نیک

شود دیگر سرخ چنگ یا اشنان بسای و با انگبین در چشم
ستور کش یا در پسینی کن سیاه شود و چشم مردم را همین
علاج سیکو شود دیگر سرمه را با انگبین بسرشش و شافه کن و
در چشم ستور نه تا به شود و مردم را نیز این معالجت سیکو بود
نوع دیگر قسط بحری بگیرم خرد بکوب و با نیم دانگ مشک بیامیز
در زمینی که تر دیک غله زار بود ده روز زیر خاک کن پس
بیرون آر با انگبین شافه کن در چشم ستور کش تا سیاه کردد
و اگر سپیدی از رستم تازیانه بود یا غیر آن پیدا شده باشد
شبش کو سفند بگیرد و در چشم ستور افکن و چشم اسب امید
و یکر نان بگذار تا همه سپیدی بیرد و سیاه شود نوع دیگر
انکه آنکر عکری و نمک کشتی و سرکین سیاه از هریکی دو
درم بسای در چشم ستور کش هر بامداد نوع دیگر تخم خیار را

بکوبند

بکوبند و در چشم ستور کشند سفیدی را میرد باب ۳۱ در معالجت
چشم که ریش دارد لبست جو زنبار و غن گاو ببریش چون مرسم
بر کوی پاکیزه طلا کن و بر چشم اسب بندو پنج روز بسته بگذار
پس روز ششم بنجیل و طرزد و فایند برابر همه یکی معجون بساز دبا دانچ
زعفران و دو جو مشک بر کوی اندای و بر چشم ستور کش و پنج
روز بگذار و دیگر بگشاد بهمچنین می بند و دیگر می کش تا درست
شود و کوشش او میمال بر روغن گاو و قدری تیز در کوشش وی ا
اندازا این علاج سپیده و ناخنه و ریش که در چشم پیدا شود
درست کرداند اما اگر ستور را آب در چشم آمده باشد پیشتر
از انکه تاریک شود او را آب روان پاید کشید و تو بر سر او
کردن و سه روز بمداد تا شبانگاه باید گذاشت تا تاریکی
در آب چشم او زایل گردد که علاج او جز این نیست باب ۳۲

در معالجهٔ ناخنه برباید گرفت و ایزاری بروغن گاو چرب
باید کرد و بروی بستن تا نیک شود و درست کردد و اگر
از بریدن ترسی که نابود شود باید که زعفران و مشک و نیک
و صبر و سنبل و عنزروت از هریکی دانکی و انگبین دو درم
هلیلهٔ رز دیکعدد همه را نیک بسای و معجون کن و در چشم ستور
کش بمیل تا ناخنه ببرد و آب سیاه و آب سفید که فرو آمده
باشد ببرد دیکر ناخنه چون خون بود کرشدم خشک کرده دو
بساید و در چشم ستور کشد بمیل تا ناخنه نیک کردد و اکر کوشکی
یا کرسنکی در چشم ستور خون باید کوشت دوازآرد جو تخم مرغ مرهی
کردن تا نیک کردد و نوع دیکر هلیلهٔ رز دو زرد چوبه و کف دریا
برابر همه یکر خرد بساید و با سود در چشمش کشد نیک کردد
باب ۱۱ در معالجهٔ اسبی که سرپیدی دارد علامتش

است که دم کرفته باشد و همه تن خشک بود و سخت کشته
و آب نتواند خوردن علاجش آن بود که زعفران و نشادر
از هریک و درسنگ مخمر دبا باید و با شکر معجون کرده چهار
روز بکلوی اسب فرو کند تا نیک شود و نوع دیگر مر بوتیاه
و نمک پارسی برابر بکوب و در بینی اسب افکن و بدار
تا آب از چشم وی برود و چون اسب دوید کرفت
سرش برز فرو کش و دیگر روز علف مده تا همه پلیدی برود
سه چار زرده خایه مرغ نیم برشت با نیم رطل روغن کنجد
بیامیز دو بار روغن تازه بکلوی اسب فرو ریز دو توبره بر سر
وی افکن تا بوی بدماغ وی برود و ارکو خشکی آب سرد
فرو آید و نیک شود اکر از بینی ستور خون آید دمانش را
به بند تا خون بایستد ۱۲۷ اندر علاج اسبی که سرزده

باشد علامتش آنست که سرسپار صبا ماند چون وسواسی در وبود
و چشم وی تاریک بود علاجش آنست که شاترزه درم رزد
چو به دوشکر سفید از هر یکی ده درم همه بکوبند با هفت من آب
در دیگی کنند و بجوشانند تا نیمی از آن برود پس از آب قسم
کند و سه روز بستور دهد تا خوش شود دیگر اگر سرزدگی ا
سب از بسیار زدن باشد و رنج رسیده گی آید هفت روز
یا بیشتر هر روز چهار رطل شیر تازه با یک رطل شکر بستور
دهد تا بجوزد نیک شود [illegible] اندر علت دیوانگی اسب
علاج وی آنست که خرما در آب بجوشاند و بدان آب
اسب را حقنه کند پس سپه برگوی و کلاب و اندکی کافور
با یکدرم با پامیزد و در پیشی اسب افکند تا به شود دیگر
دیگر معترو زهره بوم یا مغز زهر برگوی در پیشی ستور

چکان درست شود بداند که صرفی است از دیوانگی بود خاصه
که مادر زاد بود علاج است که از برش خون گیرد و زهره گفتار
دهد تا علت برود و نوع دیگر پیه را بگذارد و جوراب دان بمالد و مغز
سازد و بدهد تا بخورد یک شود و صرفی و سمومی بد خوی
برود باب ۵۰ اندر علاج اسبی که علف نخورد و روغن کاو
تازه نیم رطل و نمک پنج استیر بکوب و با آن بیامیز و بگلوی
اسب فرو کن و طشتی پر زبانش بمال و بگذار دو دکن و روغن گل
در پیش او نهاد چنان تا که به علف باز آید دیگر روغن کاو
دو رطل و چهار رطل شکر بکوب و با آب بیامیز و بگلوی
اسب فرو کن نوع دیگر آنکه علف نتواند خورد
بگیر دو جزو حلبه و سپندان و جزوی شبت و طشتی سبز
پاک کرده بخیسان دو سه روز با آب دهد تا بخورد و گلویش

فراخ کرده علف نیکو بخورد و فربه شود دیگر باید کرد
باید که عنصل بگذارد و در شراب بخیسد و اسبد ابدان حقنه کند
تا ده روز و نوع دیگر فانید دو درم رتجبیل دو درم انگدان
سه درم هلیله زرد پنج عدد قدری بزیره تا نخواهد و سپندان سرخ
همه را خرد بسای و با یک رطل شراب بیامیز و بکشب بنه
و دیگر روز بالای وصاف کن پس چهار رطل شراب
بیامیز و هر روز یک رطل به کلوی اسب فرو کن تا
بعلف آید و فربه شود دیگر پوست مار سیاه بسای و
با جو بیامیز تا بخورد دیگر نیم رطل کمیز مردم مار سیده
در پیش اسب ریز تا علف خورد و فربه شود و شاط
ارد ما بعد م اند معرفت آنکه اسب علف خورد
و فربه نشود علامت آنست که شکم و نار او کشیده دارد

کرده و این علاج قولنج را نیک دیگر بکند و سپیدان و بخور و حبة الخضرا
با یکمن روغن کاو تازه بکلوی اسب فرو ریزد نیک شود و نوعی
دیگر تخمی ریزه و فایند بروغن بجوشان و شیر گرم کن و سراب را
بالا کن و بکلوی اسب فرو ریز تا نیک شود و دیگر اگر اسب خاک
خورده باشد و شکمش گرفته باشد آب من آسیا و یمن نمک با هم بیامیزد
با هم بزن و بکلوی اسب فرو کن و الکاه بریشمین و بران تا علت
از وی برود و نیک شود نوعی دیگر اگر در راه باشی و اسب را
درد شکم بگیرد قدری زیره و فایند و گرد در رکوی بندد و بر دماغ
لجام بندد خویش خویش میران تا نیک شود و دیگر اسب را
درد شکم گیرد بدین معالجه که گفتیم نیک شود دیگر آرد در آب
اندر افکن و بر سر مال تا نیکو حل شود و هر بر کرده و الکاه را
بدان حقنه کن تا نیک کرده و آب دیگر که پشته یا دکرده شد

بدهند و بیک برانند تا جوی کند و هر بیماری که در شکم دارد بدر آید
و بیک بشود و دفع کردن علت چنان است که چندان حبی یا بدر آندن
که عرق بسیک کند و اگر اسپی را کمبر گرفته باشد علاج آنست که یکمن آب
و نیمن روغن کاو کرم کنند و بکلوی اسپ فرو ریزند و چون نوبت
از جوی که فراخ باشد بجهانند تا بیک بدو آب بیفکند و صحت یابد
اندر علاج اسپی که در شکم کرم دارد علامتش
آنست که مویها بر خواسته و زمار در کشیده و پوست بروی خشک
شده علف بیکو نخورد و گاه باشد که علف نیز خورده کردن بدیوار
همی مالد علاجش آنست که نیمن کنجد و نیمن حلبه و نیمن روغن با جو بیامیزد
و بدهد تا بخورد دستور روز سیاپی که مهیا کرده کند و همیرا بلیند ارزد و بیک
کردد و اگر هر روز نیمن حلبه با جو بیامیزد نافع بود دیگر نیمن سپندان
سرخ با لختی سیر بسر بدهد همه را کرم بریزد دیگر نیمن چوسه رطل آب

بیجوشاند پس ازان بمثقال صبر و سه قدر سیاه روغن گل بر و افکند
و یا جوشیکه بجوشاند و بگلوی اسب فرو کند و پاک شود و گرم بنهد
و یک کرده دو نوع دیگر کمن کند م و زمی اکنه آغاز و بستور د هد یا بخورد
و چهار روز پیاپی باید داد تا علت ببرد و یک کرده دو نوع دیگر
بنم حلبه و خمن معصفر و زیره و بادیانه و کشنیز و بانخواه و خرول
و مویز سیاه و کند نا و تخم کبوک و گوکنار از هر یک قدری با آن من
سویس بدانند تا بجوزد و زخمها و علتها پاک کرده و فربه شود
اندر علاج آنستی که علت مجهول دارد و او را اعتال کرده پلنی
و مداقی که چه علت دارد و سبب چیست چنان گویند استادان که
سبب آنست که گرم و سرد دارد و علتهای دیگر آن یار گشته است
علاج آنست که هر گندم با شصت مثقال شراب کهنه آغاز و یک شبانه
روز علف ندهد و تشنه نگهدارد تا سبک کرده و پس آنگاه پاره

است بدهد تا بخورد و بعد از آن کمین نپندارد باد و من روغن
کنجد بجوشاند تا کف برارد و بجای آب پیش او نهد تا بخورد و
اگر میل خوردن نکند بکلوی او فرو ریزد و اگر تا بستان بود بکمی روغن
گاو و تمام باید دادن پس از آن آب جو نهند و بست و گیاه
تر و هر یکی تا بهبود شود انشاء الله تعالی

باب ۲۱ اندر علاج آنکی کز در سر علت دارد

گر چه گفته از بینی وی علت رود همچنان است که علف با تک بخورد
دائم از چشم وی آب میرود علاج وی آنست که بگیرطل روغن جنبه
انجیر را بتک در کلوی او ریزد و دیگر قسط قدری بچکی و انگبره
اشنان جانبر شوی خرد بکوبد و بکلوی او فرو کند و چربی
که او را روباه دم گویند پنج آن بر کن و شش عدد از آن بر گردن او
بند و لختی بتوبره وی افکن تا بوی آن بوی بادر شود و بینی وی

برود دیگ خود را علف را ببرد دیگر جنبه الخضر با شتاب خود بیاید
را بارد عین بکلوی است تر کند [illegible] در آبی که قصر
را رد به آهن آتش آبستن بر زمین زند و چشم بر هم نتواند
نهاد در یک چشم بر هم بزند و بهر جای می نگرد در یکدیده ترشش بهر دو
بزند در هر چه می بیند چشم در وی می افکند و از [illegible] بگریزد
و علاج وی آن است که بن کوشهای وی را قطع کند را زرد خانه تا تار
بدرد و تار و شتای نه بلند و علف [illegible] تا تیک کرد و نوع دیگر
پنج مثقال اهلیله زرد و [illegible] نمکسود بیرده و انگبین دو
و موم از هر یک نخود درم کاغذ یم درم موم را بگدازند و با هم
بیامیزند و بکلوی است فرو ریزند دیگر لختی بنفشه اصفهانی
و خور طل خرما در شش من آب بجوشانند و سه روز در کلوی
کنند تا تیک کرد و بجای علف کرده بدهد که قصر برود

و برانها بی میزند و کرم باشد و می افتد و میخرد و سرش نهان سرد
باشد و چیزهای بس تیز بود و اگر زیر شکمش آماسیده بود و فرو نگر
و فرو آب نیاید بود بعینه علت مانند بود و نشانی علاج آنست
که روغن زیت و سه مرغ با هم بیامیزند و دو روز نیمی مالند هفت
روز از ده روز آنگاه عصیده بروغن کنجد بندند تا بگوزد و سه
روز خلط مکنند تا پاک شود دیگر چون زیر شکم آماسیده بود و زرد
آب آورده باشد علاجش آن بود که یک جاروب را آتش
بکشید
در گیرد و بدان دشتی فرو زند و بگذارد و اگر زرداب بود دانم
یک گردد و اگر ما دیان را فرج آماسیده بود و بیرون آمده
از جای خود و زرد آب آورده باشد آنرا ماسور گویند علاج وی
آنست که فرج او را بسرکه بشویند و روغن گاو بلیدانند و با با
برگ بشویند هفت روز تا نیک گردد و باز جای خود رود

باب چهارم اندر علاج

باشد نوعی دیگر روغن زیت بگلوی اسب فرو کن و نگاه دارد تا حل شود
لبای و خوراندن شیر تازه و لختی روغن تازه و خرما همه را در یکجا جمع
کن و بگلوی ستور فرو ریز تا نیک شود دیگر اسبی را که گرانبار یخته
باشد نباید چنین اسب را داشتن اگر چه دوید عوروند و نیک
علاج او آنست که گران بار از پشت بباید کردن از پوست و چند
نمک و سرکه بشستن تا بار جای خود رود و دیگر نیاورند علاج او
در آفرینش حیوانات و چگونگی آن این ذکر یاد کرده
میشود از نسیب آفرینش اسب روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته
بود صحابه سوال کردند که یا رسول میخواهیم که بدانیم که حق سبحانه و تعالی
اسب را چگونه آفرید اگفاد رسول صلعم فرمود که باری تعالی اسب را
اول چهار فرید و سه بار یکی را نر و یکی ماده نر آتش و ماده چرده و ایشان
جفت شدند گرد ایشان بیامد حق سبحانه و تعالی چهار فرشته

فرستاد

فرستاد که از سر تا قدم آن کوه را بیاید مالیدند و آنرا پرورش میکردند
تا چهل روز بگذشت بعد از آن حق سبحانه و تعالی امر فرمود که پنج نره دیو
بیامدند و ملایکه آن کوه را بدست آن پنج دیو دادند و آن دیوان
خدمت او کردند و از این سبب دیوان بر حمت بودند از
دست آن کوه و فریاد میداشتند پس روز بیاید بر درگاه باری تعالی
که بار خدایا ما را فرموده بودی که بندگان تو ما را بدست این عفریت
دادند و ما را نیز خورد است و نه خواب و آسایش نمی یابیم بعزت
جلال پادشاهی تو که ما را بفریاد برس و از دست این عدو خلاص
ده حق سبحانه و تعالی دعای ایشان را اجابت کرد و عزرائیل را
شخصی بر آن پنج نره دیو فرستاد ایشان او را دیدند فریاد کردند
شیطان کفت چه باشد که من شما را از دست این عدو خلاص کنم
کفتند که بهر چه میکوئی ایستاده ایم عزرائیل قیدی در کف کرده

و در پای کرده نهاد و کفش ها در روید آن سخ زده دیو و زر فشند و ما
و هنوز نمی رسیدند عزرائیل کفش ها بدزدید ایشان برفشند آن جا نگاه
که ایشان نبودند آنجا جزیره نبود که بر کرانه دریا بود و آن کرانه همچنان
قیدی در پای داشت و نمی دید چنانکه خدای تعالی از آن خبر داد پیغمبر
ما دیان صفا دعا فرو خواند کرد بعد از آن وحی نازل شد با براهیم پیغمبر
علیه السلام که برو بر جزیره برکه ما آنجا برای شما نور حیوت پیدا جانوری
چند آفریدیم که از ایشان فایده دریابند آنگاه ابراهیم علیه السلام متحیر
بماند از جهة آنکه ندانست که آن جزیره کجاست جبرئیل امین بیامد
و حضرت پیغمبر علیه السلام را بدانجا برد چون ابراهیم بر جزیره رسید
آن جانوران بدو نگاه کردند حق سبحانه و تعالی از ابراهیم هدایتی
و صلابتی در دل آن جانوران نهاد که جمله از ترس ابراهیم رام شدند
و آرام گرفتند معجز پیغمبری بر ایشان کار کرد چنانکه از آن وحشت

ابراهیم

در آمدند ابراهیم چون نگاه کرد هر یکی را بر یکی دید و ایشان را از زین جزیره
باز آورد در مقام خود آورد چون در مقام خود رسید با حصب سخن را
طلب کرد و او را بر ملازمت آن حیوانات بداشت بجهة آنکه هر چند
معجزه پیغمبری کار کرده بود ایشان رام شده بودند اما تربیت
ایشان با حصب بود پیامد و حیوان را بدید و بر قرار دختگل
ملتفت نگردید و سلیمان پادشاه هر یکی را از سیمانی در کردن کرد و هیچ گرفت
و در آن هیچ مسافت و کرد هیچ میکردند و چرا میکرد و چون مدتی برین
بگذشت ایشان را خدمت یکدیگر میدادند یا حصب فکر کرد و پاسخ
بهر ایشان راست نمود و در پای ایشان نهاد مدتی برین هم بگذشت
ایشان را خدمت یکدیگر میدادند طویله از زهر ایشان کشید و هر یکی را جدا
جدا بست و ایشان را تیمار میکرد این کار را یا حصب یادگار ماند و
پیش قدم اوست و این کار با از یا حصب پیدا شده و همچنین

می‌بود تا خبر بجانب تعالی یک دراز گوش بیاورند بر صحرای هند و شیطان
در آن جائیکه رسید دراز گوش را دید بیاورد و در میان طویله اندا[خت]
آن دراز گوش بر مادیان جمع شده از آن مادیان اسبری پیدا آمد
اسبرا تیمار کرد تا بکمال رسید و دیگر خبر آورده اند یکی بر او دیگر
دیگری را دیو نام بوده مردم هنرمند و دانسته بوده اند و زین و لجام
را دیو پیدا کرد که کسی دیگر ندانست اسبرا بیاورده و پسندیده آنست که
چگونه تدبیر کند چون فکر کرد اسبرا زین کرد و تنبوره و مشک آب بگذید
آنکه هر که کار کرده است از پیش قدمی یاد دارد و دانستن آن ویرا
از کجا بود روایت آنست که در کتاب خوانده بود و هفت بیتر
آورده اند یعنی حضرت رسالت پناه صلعم شنوده که در معراج خواهد رفت
و هفت براق در کتاب بود و نقل کرده بودند که حضرت جبرئیل چگونه
براق را خواهد آورد و صفت زین و لجام بعد و داشت مقصود آنست

که مولف است

که معلوم باشد که پیش قدم رکاب از آن از چیست و در شب معراج
در رکاب حضرت رسول صلعم چه رفت و چه چیزی که در دنیا مانده است
اول بدست عرب آمده است و بعد از ایشان بدست ترک و بعد از آن
بدست عجم آمدیم در حیوانات چنانکه گاو عیتی باشد در روزگار
صرفوت بعد کیفیت است که پشت کوتاه باشد میان کوش فراخ و
کوش قلم باشد و سینه فراخ خوارا و سیاه و قرمهای او دراز و
او فراخ باشد و خایه و کوچک و سرین فراخ و ذنب او سخت باشد
و سیر کین که اندازه فرج او دو وجب برآید و هر چهار پای که او را در میان
ریگ برند و برهنه کنند تا او در میان ریگ نخسبد و نغلطد چون
خود را بجنباند چنانکه سیصد و شصت و شش رگ او بجنبد
آن چهار پای نیک باشد آدیم بر سر فرس الاسود کردن دراز یابد و
او فراخ و لب بالا از لب شیب غالب باشد و پیشانی او پهنه باشد

وآنرا فرسپل لیل خوانند آمدم بر کهار پای سر جنگ زانوی او کوتاه
باشد و سرین کرد و تازه آمدم بر رنج حیوانات هر آن شخصی که خدمت
حیوان میکند می باید که در وجود آن سیصد و شصت و شش رگ است
حکم کنند اگر ناگاه بدی که در وجود رنج علفه یا سینه یا در خایه
پیدا می شود و چون معلوم کنند یکبار دموی خوک پیدا کنند و در سوزن
کنند و آنرا بیندند و بعد از آن جوالدوز در آتش نهند و سر آن زخم که
بموی است بآن آنرا انیراغ کنند و اگر بیند که جای دیگر میرسد آن
نشانه علفه باشد آن موضع داغ کنند و مرگ موش در جای آن داغ
نهند و پاره سرکه و خطمی بهم کنند و در سر آن داغ نهند و حاجت نیفتد
نباشد که حکم خدای تعالی است دیگر قوانج حیوانات نیفتد و حاجت
که قوانج بگیرد بسیار بغلطد چهار رطل آب و عدسی انگبین بجوشانند
و در طاس لوله وارد و علفش بریزد که بدان خلاص شود و دور کن از بن

حبّ را در خورد او دهد شفا یابد دیگر سیوری که خسته شده باشد و جو
بخورد چشم او را به بیند اگر زرد باشد آن ملول است جو ندهد
تا سه روز علف کاسنی تر دهد بعد از سه روز نمین جو شوید و دهد
و اگر چهار پا آبستن باشد و این علّت پدید آید او را خون بستاند
و سه روز بجای علف کاسنی تر دهد و بعد از آن بکرطل کندم دیم
چارک جلبه و قدر ریزه با هم بجوشاند و بخورد او دهد و این عمل کند
تا سه روز نمین جو شوید و دهد و اگر هر شبانه روز میوز در میان
جو دهد نیک باشد و اگر ماديان قصر و آبستن نبود او را ازین
معجون دهند و بعد ازان مدت بقا یون رقی بشوید و در خرج او
کنند و به بینند که در کرّه و اذین علتی باشد بیرون کنند و دهات
بشویند و پنج مثقال آب و قدری زیره و قدری زهره گرگ
یا آب بجوشانند و در بچه دان ریزند می باید که درین جا انبر حاضر

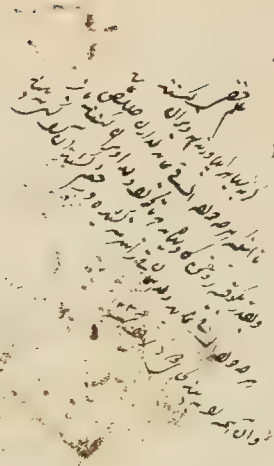

منقول است که در وقتی که آن پادشاه این طلسم را بسته بود در اوایل صبح روز بدی
که مکدر و ابر بود که سایه بر روی خورشید نمی‌گذاشت و آن را آشکار نمی‌کرد
آشکار می‌کرد هر که این را بداند و بر سر خود ببندد

بهر کار که برود و اراده کند او را
مقصود حاصل شود و کامیاب گردد
تمت بالخیر و الظفر و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
حواشی که بخط ارکرم قریشی دامن جزئی دارد و آنچه ۵ ری ۱۳۰۳

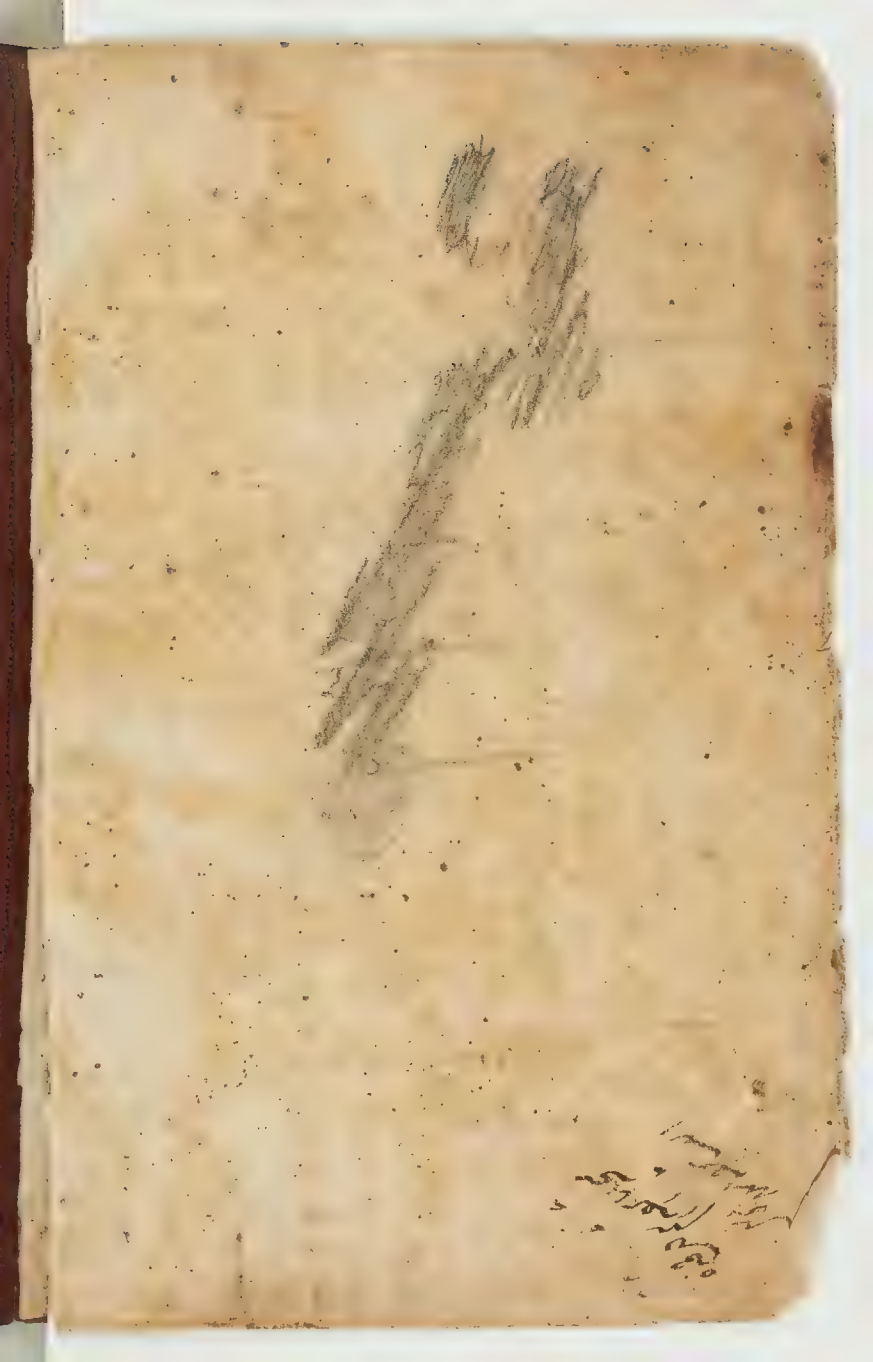

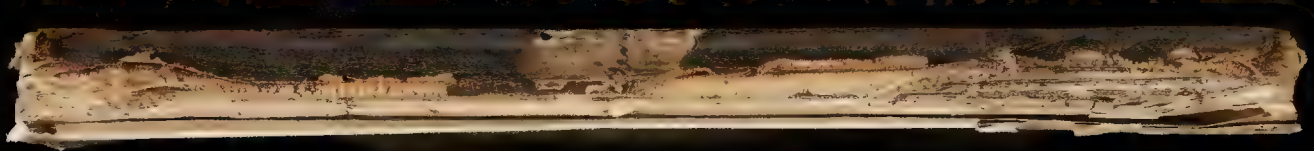

inches
Centimetres
KODAK Color Control Patches
© The Tiffen Company, 2000
Kodak
LICENSED PRODUCT
Blue
Cyan
Green
Yellow
Red
Magenta
White
3/Color
Black